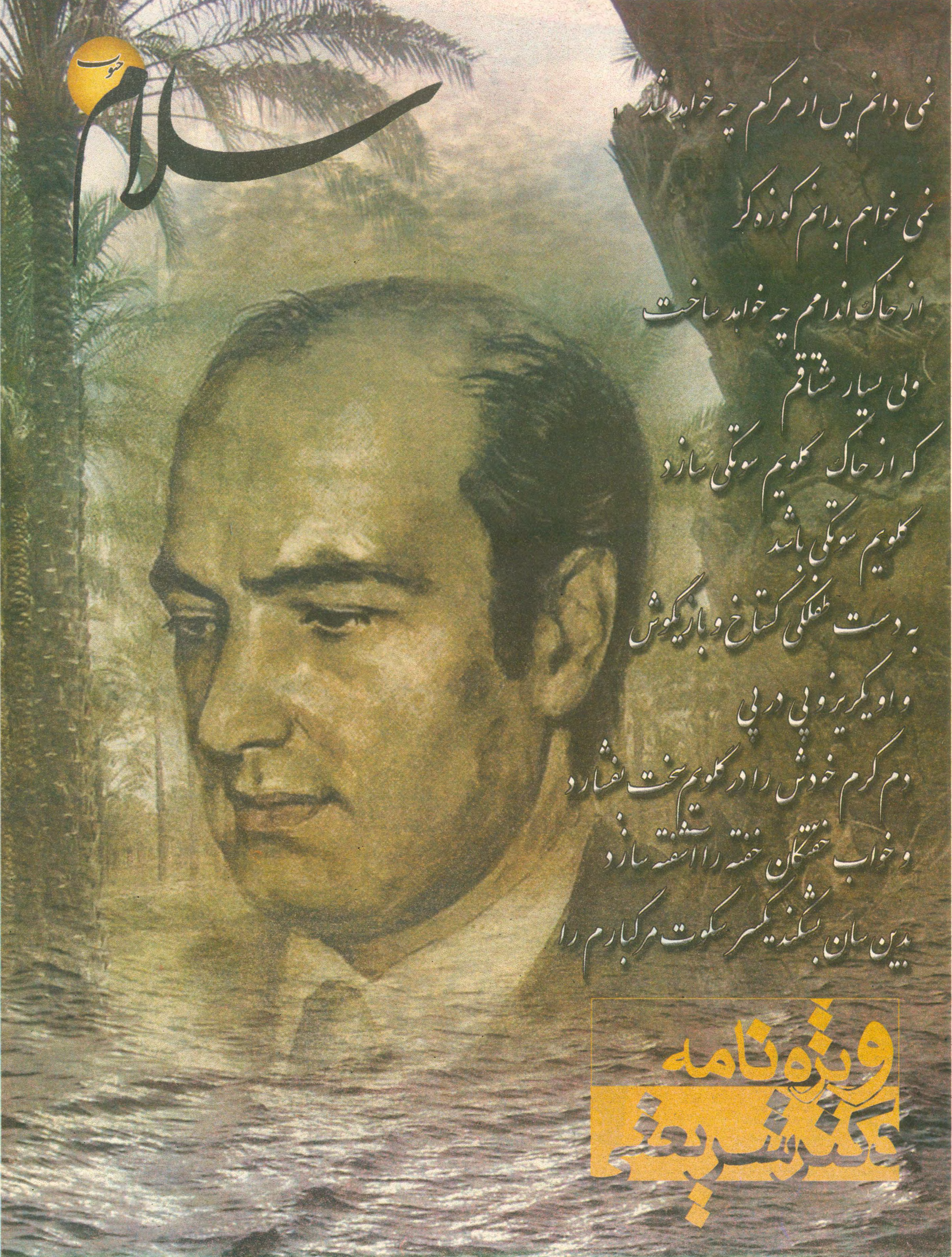




خواجہ

نمی داعم پس از مرگم چه خواهد شد
 نمی خواهم بدنام کوزه گر
 از خاک اندامم چه خواهد ساخت
 ولی سار شامم
 که از خاک گلوم سوگنی سازد
 گلوم سوگنی باشد
 بدست طفلکی کتسخ و باریگوش
 و او کیر زونی در پی
 دم گرم خودش را در گلوم سخت فشارد
 و خواب خشکان حقه را از منته سازد
 بدین سان بسکند کسر سکوت مرکب ارم را

وینہ نامہ
مکتبہ اسلامیہ
لاہور



سر مقاله
سر مقاله

فهرست
فهرست

فهرست

شریعتی شعله‌ی شب‌های کویر

محمدباقر عباسی سملی

شعله در فرهنگ فارسی نماد خشم و روشنایی، شب نماد ظلمت و استبداد و کویر نماد کربختی و رکود است. برای آشنایان به فضای فعالیت و یا عصر عصیان شریعتی عنوان فوق‌عنوانی کاملاً مانوس و آشناست و شریعتی به حق شعله‌وار بر خرمن کویر کربخت و ظلمانی عصر خویش خروشید و خورشیدوار روشنی بخشید و خرامید و خاموش شد آری شعله‌های دم‌گرم و مسیحایی شریعتی بود که بر یخ‌های کویر سکون سیاسی دوران خود تابید تا از آن سیلابی بسازد که بنیاد بیرق ستم را رهسپار دیار عدم نماید. شمع شعله‌ی کلام شریعتی سه سیاه‌چاله را تهدید می‌نمود و به همین علت هم همواره اصحاب ظلمت در خاموش‌سازی این شعله هم دست و هم داستان بودند. تنها وجه اشتراک شریعتی با زاغان ظلمت پرست توجه به نسل جوان بود و تنها عامل تضاد تاریخی این شعله و آن ظلمت نیز همین معشوق مشترک است. با این تفاوت که شریعتی عاشق جوانان بود، چون می‌توانست از این نسل و در آن عصر ظلمانی جریانی روشنائی بخش و آزادی‌خواه سامان دهد و عشق ساکنان سیاه‌چاله‌ها به نسل جوان از آن سبب است که در صورت تداوم سکون این نسل می‌تواند مرداب و گندابی از آن بسازد که بهترین زایشگاه و زیستگاه کرکسان و جفندان ظلمت پرست باشد.

و آن شهید اضلاع این مثلث شوم را تیغ و طلا و تسبیح می‌داند و با کمال تأسف رد پای این اتحاد شوم و ضدبشری را در طول تاریخ می‌توان دید و در هر بازه‌ای از تاریخ که شاهد ظهور "علی" ای هستیم ایشان را در محاصره‌ی این مثلث شوم می‌یابیم. ابامکرری قرآن بر نیزه می‌کند تا اباجهلی شمشیر شقاوت بر فرق علی فرود آورد و فرعونی دیگر به استحکام بنیاد ستم خویش پردازد.

و جالب است بدانیم که این سه، همواره با هم و در کنار هم و بقایشان بند به بقای یکدیگر است. تسبیح ابزار اوراد است و اسباب استحمار و طلا عامل تطمیع و تیغ طغیان توحش و هر سه دشمن دیانت و انسانیت.

این اتحاد هرگز گسستی نیست، تا انسان هست این اتحاد نیز وجود دارد و ارزش معنوی و فلسفه‌ی انتظار در ادیان نیز همین جا مشخص می‌گردد. پس نیاز به شریعتی نیز مختص یک عصر و یک نسل نیست.

و امروز باز نیازمند توایم ای شهید! امروز باز به قول امام راحل از یک سو افعی‌های خوش‌خط و خال استحمار قوت گرفته‌اند تا شمع عقل مان را خاموش نمایند و از طرفی دیگر استکبار با آرایشی سنگین و رنگین و با ابزارهای موجه و مدرن به سراغ مان آمده‌اند تا پایتخت حاکمیت انسان را از صدر به ذیل بکشانند. امروزه غرب افسون‌گر با ماهواره و اینترنت باب بهشت‌های خیالی و لحظه‌ای سکس را به روی نسلی که با اوراد اصحاب استحمار مغزشان کربخت شده و شمع عقل شان خاموش، بازگشوده است تا از در دیگر وارد شده و در زمانی که ما سرگرم حیوانیت خویشیم آنان در خفا دست یکدیگر را بفشارند و از هم تقدیر نمایند و به تقسیم غنایم پردازند.

پس باز ای، ای علی! که نسل ما و عصر ما و کویر ما نیازمند شعله‌های گرم کلام توست. ای شهید و ای شاهد!

و چه نیکو گفت آن عالم مجاهد، شهید چمران (ره) که ای علی یاد تو مرا به یاد خدا می‌اندازد! ای علی ما امروز محتاج یاد خداییم. به همین سبب است که به تو محتاجیم.

سروعتی / حمید موذنی ۳

شریعتی و ایدئولوژی / خلیل موحد ۴

پسامدرنیست بزرگ جهان اسلام / دکتر ایرج نبی پور ۸

قصیده‌ی کویر / مجید اجرایی ۹

شریعتی از دیدگاه شخصیت‌ها ۱۰

رهیافت شریعتی و هدایت در ترازوی نقد / سید یعقوب حسینی ۱۲

از هجر تا وصال یار / سید محمد مهدی جعفری ۱۳

شهید شاهد شمع / احمد منصوری زاده ۱۴

چکیده‌ای از انتظار عصر حاضر از زن مسلمان / شیرین ترانه ۱۶

تفاوت دکتر شریعتی دکتر سروش / دکتر مصطفی تاج زاده ۱۶

فاطمه، فاطمه است / زهرا رضایی طرهانی ۱۷

حرمت به معلم یک تکلیف است / ایرج صغیری ۱۹

ویژه نامه
دکتر شریعتی

هفته نامه سلام جنوب

صاحب امتیاز و مدیر مسئول
سر دبیر

محمدباقر عباسی سملی
حمید موذنی

مدیر گرافیک

صالح دروند
نشانی: بوشهر - خیابان توحید - ساختمان گشردی - طبقه ی دوم

تلفکس

۵۵۶۰۰۱۸

سروعتی

حمید مؤذنی

در وضعیت حاضر و برهه ی کنونی تاریخ سیاسی اجتماعی ایران، بحران اجتماعی و بی تفاوتی سیاسی حوزه عمومی را نحیف نموده و جامعه ایران در وضعیت نابسامان و آنومیکی بسر می برد به همین دلیل رویکردی متفاوت از گفتمان های قبل لازم است تا حوزه عمومی از کسالت خارج و سپس در ادامه پویا و فعال شود. این

حضور گفتمان شریعتیسم در ناخودآگاه سیاسی ایران و هیجان و رمانتیسیسم کلام و رفتار او می تواند احیاء کننده شور لازم برای عبور از افسردگی و دپرس عرصه سیاست باشد البته بایست توجه شود گفتمان پساشریعتی یعنی سرویشم نیز باید این شور را به همراه تکثر و پلورالیسم از شیوه های انقلابی به سوی رفرمیسم عمیق و گسترده سوق دهد

رویکرد می بایست براساس واقعیات عصر حاضر، درک صحیح سنت ها، روانشناسی توده ها، نیاز اجتماعی،

و سرش یا «سروعتی» می تواند گفتمان لازم جهت خروج از وضعیت بحرانی اصلاح طلبان باشد. گفتمان سروعتی گفتمانی خردمندانه است. تلفیق گفتمان شورانگیز و رادیکال شریعتی با گفتمان عقلایی و پلورال سرش که فرزند گفتمان شریعتی است می تواند «من ایرانی» را در این برهه ی تاریخی که در تعلیق بناپارتنیسم و مدد نیروی خارجی بسر می برد به ادامه منطقی پروسه انقلاب مشروطه امیدوار سازد. این گفتمان نه انقلابی است و نه اصلاحی بلکه گفتمانی اصطلاحی (Refolution) است. اگر اصلاح طلبان در وضعیت حاضر و دوری از قدرت نتوانند با احیاء این گفتمان، حوزه عمومی و جامعه مدنی ایران را تقویت و ترغیب به ادامه اصلاحات نمایند چه بسا سال ۱۳۸۵ در صد سالگی مشروطه جامعه ایران به گفتمان پیشا مشروطه برگردد و به نوشته محمد قوچانی چرخه ی مطلقه و مشروطه مجدداً به ادامه سیکل خود پردازد اما با کندی و سنگینی به نفع مطلقه. برای مدرن شدن و

تکثر و ارضا غریزه برتری طلبی و زیبایی شناختی اتخاذ شود. به همین دلیل روشنفکران، احزاب سیاسی و فعالین مدنی می بایست براساس "هرم آبراهام مازلو"، گفتمان جدیدی را مبتنی بر نیازهای غریزی و معنوی تلفیق دهند تا «من ایرانی» در وضعیت بحرانی پیش رو بتواند از بی تفاوتی به سمت و سوی مسؤولیت پذیری گام بردارد. لازمه این مهم، بهره مندی از آگاهی و شور معطوف به شعور است تا نوعی عقلانیت منعطف ایجاد شود و جامعه بدور از روش های افراطی به سمت بنیادین اصلاحات و ترمیم بحران ها پیش رود. حضور گفتمان شریعتیسم در ناخودآگاه سیاسی ایران و هیجان و رمانتیسیسم کلام و رفتار او می تواند احیاء کننده شور لازم برای عبور از افسردگی و دپرس عرصه سیاست باشد. البته بایست توجه شود گفتمان پساشریعتی یعنی سرویشم نیز باید این شور را به همراه تکثر و پلورالیسم از شیوه های انقلابی به سوی رفرمیسم عمیق و گسترده سوق دهد. به همین دلیل تلفیق شریعتی

مدرنیت «من ایرانی»، به گفتمان های ترکیبی نیاز است، گفتمانی هایی که در آن سنت و مدرنیته در یک تعامل انتقادی به تکمیل هم پردازند به همین علت گفتمان های خردمندی (تلفیق احساس و عقل) سروعتی

اگر اصلاح طلبان در وضعیت حاضر و دوری از قدرت نتوانند با احیاء این گفتمان، حوزه عمومی و جامعه مدنی ایران را تقویت و ترغیب به ادامه اصلاحات نمایند چه بسا سال ۱۳۸۵ در صد سالگی مشروطه جامعه ایران به گفتمان پیشا مشروطه برگردد

(سروش و شریعتی) و اصطلاح (انقلاب و رفرم) در حوزه فردی و اجتماعی و سیاسی بیش از هر زمانی احساس نیاز می شود.



واژه ایدئولوژی (Ideology) که در نزد فعالان عرصه اندیشه و سیاست در ایران، در نیم قرن اخیر از پر استفاده ترین کلمات بوده است، ترکیبی است از دو لفظ Idea (ایده) و Logy.

کلمه ایده Idee در اصل واژه ای یونانی است و به نظر می رسد که اول بار توسط افلاطون (۴۲۸ یا ۴۲۷ - ۳۴۸ یا ۳۴۷ ق. م) حکیم یونان باستان، ابداع و وارد ادبیات فکری بشری گردید.

در نگاه افلاطون (plato) این واژه، بیشتر کارکردی فلسفی داشت. او در هستی شناسی خود (ontology) بر این باور بود که موجودات این جهانی، هیچ کدام موجوداتی اصیل، حقیقی، کلی و ثابت نبوده و همگی مجازی، جزئی، متغیر و در حکم سایه و نمود برای اصل خویشند.

به عقیده آریستوکلس (نام اصلی افلاطون)، پدیده هایی که در عالم طبیعت زیست می کنند و هم مفاهیم معنوی مانند شجاعت، عدالت، زیبایی و ... هر کدام برای خود در عالم ماوراء طبیعت (عالم معقولات) دارای یک نمونه کلی، ثابت و حقیقی بوده که از آن بهره می برند.

این برجسته ترین شاگرد سقراط، این اصل و حقیقت موجودات و مفاهیم و صفات را عینی و واقعی (نه ذهنی) دانسته و آن ها را ایده می نامید.

واژه ایده، بعدها در قرون دوم و سوم هجری که اوج بازار ترجمه متون یونانی و برخی دیگر از زبان ها به زبان عربی - زبان رایج و مسلط در جهان اسلام - بود، توسط مترجمان، به کلمه مثال (جمع آن مثل) برگردان شد و اینک، اصطلاح مثل افلاطونی در نزد ارباب اندیشه و حکمت، اصطلاحی شناخته شده است.

ایده اما در ادوار بعدی و به خصوص در دوران زایش علمی و فرهنگی در اروپا (رنسانس) معنا و مفهومی دیگر یافت و کارکردهای نوینی پیدا کرد؛ تا آن جا که تا حدودی می توان گفت واژه ایده واژه ای منقول (اصطلاحی در علم منطق) بوده، یعنی کارکردهای پسین آن، معنی و مفهوم پیشین آن را تحت شعاع قرار داده و استعمال آن در بحث های فکری و سیاسی نوین، کارکرد افلاطونی آن را کم رنگ کرده است. البته واژه ایده که افلاطون آن را در کتاب ششم و هفتم از رساله ی جمهوری (Republic) خود به کار برده است، در نزد کاوش گرانی که در جست و جوی فهم اندیشه ها و تئوری های افلاطون هستند، به مانند گذشته، از مفاهیم کلیدی در شناخت منظومه فکری فیلسوف سیاسی یونان به شمار می رود.

معانی کلمه ایده، که از قرن هفده میلادی به این سو تا عصر کنونی، کارکردی رایج داشته است عبارت است از: پنداشت، پندار، اندیشه، فکر، تدبیر، اعتقاد، عقیده، باور، باور داشت، نقشه، طرح، منظور، تصور و ذهن. واژه لوژی اما به معنی شناخت و شناختن است و گرفته شده از کلمه یونانی لوگوس (Logos).

گرچه اجزا اصطلاح ایدئولوژی (ایده + لوژی) پیشینه ای بسیار کهن دارند؛ ولی خود لفظ ایدئولوژی، محصول دوران مدرن است.

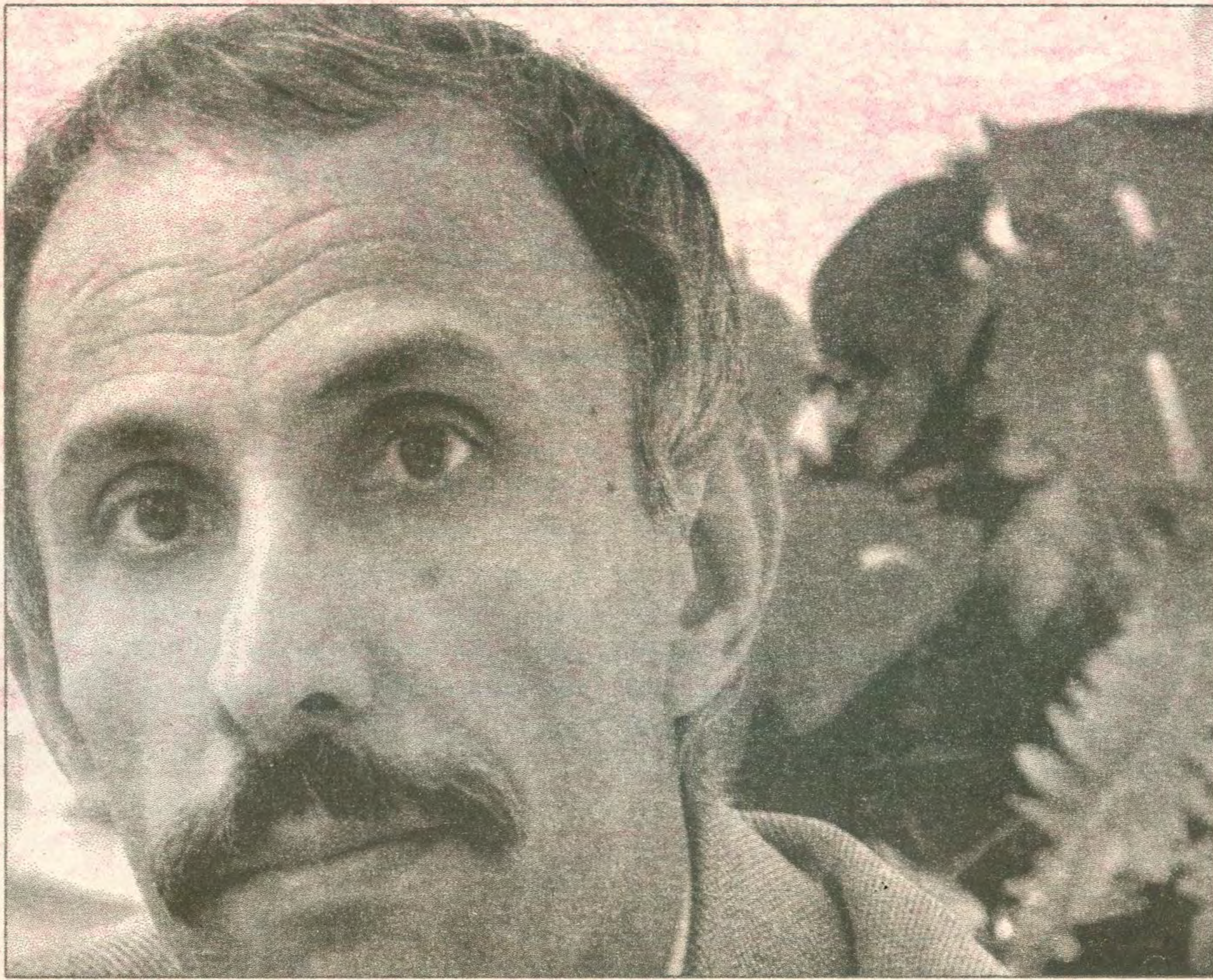
این واژه نخستین بار توسط آنتوان دوستوت دو تراسی (۱۷۵۴ - ۱۸۳۶) متفکر تجربه گرای فرانسوی، در سال ۱۷۹۶ و در دوران انقلاب فرانسه به بکار برده شد.

دو تراسی، این واژه را در گزارشی علمی تحت عنوان «رساله ای درباره قوه تفکر» در انستیتوی پاریس مطرح کرد او قصد داشت با بنیاد «اندیشه شناسی» یا «دانش ایده ها» و در پرتو آن، رسالتی را در «خدمت به انسان ها و حتا نجات آنان از جهل یا رهاندن ذهن های آنان از پیش داوری ها و آماده کردن آنان برای فرمان فرمایی عقل» به دوش گیرد.

این متفکر ماده گرا و ضد کلیسای دیدگاه های خود را در کتابی به نام «عناصر ایدئولوژی» به چاپ رساند. اندیشه های دو تراسی و همفکرانش در آغاز با استقبال سیاستمداران فرانسوی و از جمله ناپلئون بناپارت (۱۷۶۹ - ۱۸۲۱) مواجه گشت؛ لیکن دوره اقبال ناپلئون به ایدئولوژی دیری نیامید و او در روی گردانی از ایدئولوژی و ایدئولوگ ها تا آن جا پیش رفت که آن ها را مسؤول شکست نظامی فرانسه از روس ها دانست. ناپلئون ضمن انتقاد شدید از جمع ایدئولوگ ها و «وراج» خواندن آن ها ایدئولوگ ها را «انجمن بی خدایان» معرفی کرد.

ایدئولوژی در قرن نوزدهم در قالب مکتب های فکری و سیاسی، نمود گسترده ای یافت و کارکردی افزون از گذشته پیدا کرد و به همین علت قرن نوزدهم، به نام قرن ایدئولوژی خوانده شد.

کارل مارکس (۱۸۱۸ - ۱۸۸۳) فیلسوف و جامعه شناس



شریعتی و ایدئولوژی

خلیل موحد

شریعتی اما از مدافعان پرشور ایدئولوژی بوده و در تحلیل از آن، گاه، بسط مطلب را به اشباع رسانده است. این تأثیر گذارترین روشنفکر ایرانی در دهه چهل و پنجاه شمسی، در طول بیست و چند سال حیات فرهنگی، سیاسی و اجتماعی خلاق و پر دستاورد خود، به مناسبت های گوناگون و در جایگاه های متفاوت از ایدئولوژی سخن رانده است.

دفتر تدوین و تنظیم مجموعه آثار شریعتی نیز، گرچه مجموعه آثار شماره ۲۳ را تحت عنوان «جهان بینی و ایدئولوژی» به چاپ رسانده است؛ اما دیدگاه های شریعتی در آن چه در م. آ. ۲۳ بازتاب یافته، خلاصه نشده، بلکه تعریف و توصیف ایدئولوژی در اغلب مجموعه آثار ۳۵ جلدی ایشان، به صورت پراکنده ای منعکس گردیده است و به همین علت، برای آگاهی کامل نظریات شریعتی درباره ایدئولوژی، پژوهش گران، ناگزیر باید دست کم، همه آثار مکتوب شریعتی را مورد مطالعه قرار دهند.

جست و جو در لابلای اوراق مجموعه آثار شریعتی، نشان می دهد که او افزون بر تعریف و توصیف نظری و بیان چگونگی کاربرد عملی آن، نسبت بین ایدئولوژی و سایر مقولات فکری و دانش های عقلانی بشر را نیز مورد بررسی قرار داده است. او همچنین کوشیده است به این پرسش پاسخ دهد که ایدئولوژی چه ربطی به دین و مذهب داشته و آیا می توان جامه یکی را بر تن دیگری کرد و یا باید آن دو را معرفت و برنامه ای جداگانه دانست.

کندو کاو در میراثی که شریعتی درباره ایدئولوژی از خود بر جای گذاشته است بیانگر این است که دیدگاه های او در خصوص ایدئولوژی در مجموع، و به شکلی نسبی از هماهنگی و انسجام برخوردار بوده میان نظریات سابق و لاحق او درباره آن واژه بیش گفته، کمتر ابهام و تعارض وجود دارد. گرچه باورهای شریعتی درباره ایدئولوژی و سایر موضوعات و مسایل، بسان همه متفکران دیگر، استعداد نقد شدن را دارد، همان گونه که به ویژه در دهه ۷۰ و ۸۰ شمسی، در ایران آماج حملات تئوریک مخالفان ایدئولوژی اندیشی قرار گرفته است. ۳.

ما در این نوشتار، در اندیشه بیان تمام آن چه درباره ایدئولوژی بر زبان و قلم شریعتی جاری شده است، نیستیم؛ بلکه در پی آنیم که به بازگویی برخی از عمده ترین ارمغان های فکری او درباره واژه مناقشه انگیز و دشمن دار ایدئولوژی بپردازیم.

تعریف ایدئولوژی
شریعتی در آثار گوناگون خود، تعریف توصیف های

آلمانی، ایدئولوژی را در مفهومی تحقیرآمیز به کار برد و آن را شعور و آگاهی کاذب و برداشتی فریبنده و غیرواقع از جهان و بریده از واقعیت عینی دانست.

کاربرد ایدئولوژی به عنوان یک مفهوم ناپسند و بی منزلت از سوی بنیانگذار مکتب مارکسیسم، پس از چندی در نزد مریدانش، قبح (زشتی) خود را از دست داد و در قرن بیستم به یکی متداول ترین واژه ها در ادبیات مارکسیستی - لنینیستی تبدیل گردید و از «ایدئولوژی طبقه کارگر» سخن ها رفت. ۱

در مورد زمان دقیق ورود واژه ایدئولوژی در ادبیات فارسی و کاربرد آن در محافل فکری، سیاسی و علمی ایران، نگارنده نمی تواند به قطع حکم صادر کند؛ ولی چنین می نماید که این اصطلاح، نخست در نزد کمونیست های ایرانی تئوری پرداز، طرح و وارد قلمرو گفت و گوهای بین اذهانی عناصر فکری و سیاسی جامعه ایرانی شده و سپس سایر اندیشه ورزان، آن را از نظریه پردازان چپ وام کرده باشند.

دکتر علی شریعتی (۱۳۱۲ - ۱۳۵۶) اما بر این باور است که «ایدئولوژی یک چیز علمی است؛ به این ایدئولوژی و به آن ایدئولوژی مربوط نیست. این یک چیز کلی است و نمی توان گفت این را از جایی تقلید کرده ای، برای این که مارکسیسم، همین ایدئولوژی را با همین تصویر قبول دارد و هم ضد مارکسیسم. این اصلاً یک چیز علمی است، یک چیز اختصاصی نیست که بگوییم این را از دیگری گرفته ای.» ۲.

شریعتی که خود از نمادهای اصلی جریان روشنفکری دینی در ایران محسوب می شود، به احتمال بیش از سایر اندیشه ورزان و تئوری سازان ایرانی، (اعم از دینی و غیردینی) در مقام کاوش و شرح تفصیلی ایدئولوژی به عنوان یک مفهوم و نیز کارکرد عینی و خارجی آن برآمده است.

در میان روشنفکران مسلمان ایرانی، مهندس مهدی بازرگان (۱۲۸۶ - ۱۳۳۳) و دکتر عبدالکریم سروش و به قطع کسانی دیگر نیز به نظریه پردازی درباره کارکرد مفهومی و مصداقی ایدئولوژی پرداخته اند؛ اما هیچ یک از آن دو متفکر و دیگر اندیشه ورزان، در ستایش از ایدئولوژی، داد سخن نداده اند. بازرگان به احتمال نخستین نویسنده ای است که از میان نویسندگان مسلمان ایرانی از کلمه ی ایدئولوژی استفاده کرده است (مقاله ی اسلام مکتب مبارز و مولد، ۱۳۴۰، چاپ شده در مجموعه آثار ۸ بازرگان)

او سه سال بعد در زندان، در کتابی تحت عنوان بحث و ایدئولوژی به تفصیل درباره ی ایدئولوژی و نسبت آن با دین سخن گفت (مجموعه آثار ۲ بازرگان)

متعددی از ایدئولوژی ارایه کرده است. ما در این جا برای ورود به بحث، برخی از این تعریف و توصیف ها، در آغاز ذکر نموده و دیگر دیدگاه های شریعتی را در این خصوص، در سطور آینده که در آن ها به بیان نظریات ایشان درباره رابطه بین ایدئولوژی و برخی دیگر مقولات پرداخته می شود، موقوف می کنیم.

به عقیده ی شریعتی، دقیق ترین تعریفی که جوهر و حقیقت و نقش اساسی ایدئولوژی را می شناساند این است که «ایدئولوژی ادامه غریزه در انسان است» ۴.

ایدئولوژی در یک کلمه عبارت است از عقیده ... یعنی مجموعه عقیده نوع آدم. شناخت خود عقاید هم [همچون] علم شناسی، شناخت علوم، شناخت علم و شناخت مکتب های فلسفی و شناخت طبیعت، رشته ای است که اسمش به معنای اعم، ایدئولوژی است و به معنای اخص خود، عقیده را ایدئولوژی می گویند... ایدئولوژی یعنی براساس این جهان بینی که داری و بر پایه این نوع انسان شناسی، این نوع جامعه شناسی و این نوع فلسفه تاریخی که داری، حالا عقیده ات راجع به زندگی چیست؟... «چگونه باید زیست؟» چه «باید کرد؟» چه شکل اجتماعی باید ساخت و چگونه این شکل اجتماعی را به طور ایده آل تغییر داد؟، «انسان به عنوان یک فرد، چه مسؤولیتی نسبت به ما دارد؟» و همچنین «چه قوانین علمی و چه قوانین اجتماعی و چه راه ها و پیشنهادها و طرح هایی برای جامعه فعلی و برای مسؤولیت داری؟ تمام این «چه باید کرد؟» از کجا باید آغاز کرد؟»، «چگونه و برای چه و به چه طرف باید رفت و شعار ما چیست؟ مجموعاً ایدئولوژی را می سازد و تشکیل می دهد.» ۵

ایدئولوژی که به قول یکی از نویسندگان فرانسه، یک کلمه جادویی است، در میان انسان ها و به خصوص جوان ها و بالخصوص جوانان تحصیل کرده، وسوسه زندگی و اندیشه را ایجاد می کند و آن ها را حتی به نابود شدن خویش می خواند. ۶

ایدئولوژی عبارت است از عقیده و شناخت آن و بیش آگاهی ویژه ای است که انسان نسبت به خود، جایگاه طبقاتی، پایگاه اجتماعی، وضع ملی، تقدیر جهانی و تاریخی خود و گروه اجتماعی ای که بدان وابسته است دارد، و آن را توجیه می کند و براساس آن مسؤولیت ها، راه حل ها، جهت یابی ها، موضع گیری ها و آرمان های خاص پیدا می نماید و در نتیجه، به اخلاق، رفتار و سیستم ارزش های ویژه ای معتقد می شود.

بنابراین، ایدئولوژی عقیده ای است که به جهت اجتماعی، ملی و طبقاتی انسان، سیستم ارزش ها، نظام اجتماعی، شکل زندگی، وضع ایده آل فرد و جامعه و حیات بشری را در همه ابعادش تفسیر می کند؛ به چگونه ای؟ چه می کنی، چه باید کرد؟ و چه باید بود؟ پاسخ می دهد. ۷

ایدئولوژی و ملیت

شریعتی در نامه ای که در اواخر سال ۱۳۵۵ به فرزندش احسان شریعتی نوشته، جایگزینی دو مفهوم ملیت و ایدئولوژی را به جای یکدیگر و یا متناقض دانستن آن دو واژه را ناشی از عدم درک صحیح عموم از چگونگی رابطه میان ملیت و ایدئولوژی دانسته و بر این باور است که «غالباً طرفداران شفته یک ایدئولوژی ملیت را نفی می کنند و برعکس، متعصبان به ملیت، ایدئولوژی را و حتی از ملیت یک ایدئولوژی می سازند و یا آن را نوعی ایدئولوژی تلقی می نمایند و اصطلاح «ناسیونالیسم» آن را حکایت می کند، چه «ایسم» پسوندی است که غالباً و در این مفاهیم، مطلقاً بر یک ایدئولوژی دلالت دارد.»

به تصریح شریعتی، فاشیست ها و راسیست ها (نژاد پرستان) و هواداران تبعیض نژادی در کار تبدیل ملیت به ایدئولوژی بوده تا با تکیه بر آن به جنگ یا ایدئولوژی های مخالف خود بپردازند.

در آن روی سکه نیز ملیت ستیزان، از ایدئولوژی خود خنجر می ساخته و از آن برای ذبح ملیت بهره می گیرند به هر حال این تئوری که این دو جماعت در کار اجرایی کردن آن هستند چه آگاهانه باشد و هدف دار و چه معلول جهل و ناآگاهی و مولود مرض و بیماری، برنامه خیانت بار است خیانت هم به ایدئولوژی و هم به ملیت.

شریعتی اما خود چگونگی مناسبات میان ایدئولوژی و ملیت را ترسیم کرده است؟

به گمان او «ملیت یک واقعیت است و ایدئولوژی یک حقیقت» (م. آ. ۲۷ ص ۱۲۹) اولی چگونه بودن انسان را حکایت می کند، دومی، چگونه باید شدن را. آن چیزی است و این اختیاری؛ ملیت همچون زبان و نژاد و تبار و

تاریخ و پدر و مادر و برادر و خواهر، از پیش به تعبیر حافظ «بی حضور من» معین است و مقدر و واقعیتی قبلی است و ایدئولوژی برعکس، چون علم و هنر و حزب و دوست، به وسیله من تعیین می شود و انتخاب واقعیتی است بعدی، و از سوی دیگر، این را می توان انکار کرد و ابطال، دور ریخت یا عوض کرد، آن را اگر هم نخواهی و حتی اگر هم از آن بیزار باشی، ناچار باید تحملش کنی...

شریعتی ایدئولوژی را ادامه غریزه در انسان، علم هدایت در شیوه زندگی، نیروی راه و جهت یابی، هنر خودسازی و مجموعه حقایق و ارزش هایی انسانی می داند که انسان بدان وابسته بوده و نسبت به آن تعصب ورزیده، پرستش کرده و آن را انتخاب نموده و بر اساس آن عمل می کند. ملیت اما تعریف و خاصه های دیگری دارد. ملیت، صفات و خصوصیات است که زاد و مرگشان تابعی از متغیر حیات و مرگ هر یک از افراد آدمی است. چیزی است که از یک سو یک فرد را به اجبار و یا گروهی خویشاوند می سازد و از دگر سو با طایفه ای دیگر بیگانه.

به گمان شریعتی، ایدئولوژی و ملیت، افزون بر تعریف و کارکردهای خاص خود، چهره ای مشترک نیز دارند هر دو در معرض آسیب پذیری و تباه شدن هستند و در نتیجه هر دو مقوله، نیازمند مواظبت و تربیت.

شریعتی آن گاه با معرفی ملیت و ایدئولوژی به عنوان «دو اصل معنوی وجود انسانی» و بیان این که او در این دو زمینه تخصصی علمی داشته و تجربه عینی و وابستگی شدید اعتقادی و تعصب احساسی. در صورت بندی چهارچوب اصلی عقاید خود، ملیت را به عنوان تکیه گاه خود در برابر استعمار و امپریالیسم سرخ می نشانند. ۸

ایدئولوژی و علم

شریعتی مقایسه بین ایدئولوژی با دو معرفت انسانی، فلسفه و علم، را در تحت دو عنوان، ایدئولوژی و فلسفه، و ایدئولوژی و علم و فلسفه مورد بررسی قرار داده است. در این جا او به توصیف کارکرد علم و فلسفه از یک سو و توضیح ایدئولوژی از سوی دیگر می پردازد.

در تعریف شریعتی علم عبارت است از آگاهی عالم نسبت به واقعیت خارجی، علم عبارت است از صورت ذهنی یک واقعیت عینی. علم عبارت است از کشف یک رابطه، یک اصل، یک حقیقت، یا خصوصیتی در انسان، در طبیعت و در موجودات. بنابراین رابطه عالم و معلوم که اسمش علم است، رابطه یک آینه است با اشیایی و منظره ای که در برابرش است... پس ذهن به شکل آینه ای در برابر قوانین خارجی، صفات خارجی پدیده های خارجی قرار می گیرد و واقعیت را در خودش منعکس می کند. این انعکاس ها عبارت است از علم، که بعد به فیزیک، به شیمی، به اقتصاد و به جامعه شناسی تقسیم می شود.

اما ایدئولوژی عبارت است از نوع اعتقاد متفکر نسبت به ارزش واقعیت خارجی و ارزیابی این واقعیت خارجی و همچنین اعتقاد به این که این واقعیت خارجی چه ناهنجاری هایی دارد و چگونه باید تغییرش داد و به چه شکل ایده آل درآورد. ۹

نظر آگوست کنت [فیلسوف و جامعه شناس فرانسوی] درباره ی «مراحل سه گانه تاریخی» و نظریه علمی انشئین و نظریه علمی داروین درباره ی انسان، هیچ کدام ایدئولوژی نیستند. ایدئولوژی مجموعه ی ذهنیات، اعتقادات، ارزش ها و جهت گیری هایی است که تمام این ابعاد را در برمی گیرد. ۱۰

انسان با کار علمی خویش [مقصود همان تحقیقات علمی تجربی است] طبیعت را تغییر می دهد؛ و هم چنان که با یک ایدئولوژی اجتماعی، نظام اجتماعی خویش را به آن چنان نظامی که می خواهد تبدیل می کند. ۱۱

علوم می خواهد انسان را چنان مقتدر کند تا طبیعت را آن چنان که می خواهد رام سازد و ایدئولوژی می کوشد تا او را چنان در قدرت اراده، انتخاب، ایمان و خودآگاهی نیرومند و متکامل سازد تا خود را آن چنان که می خواهد بسازد. انسان که آزادی و سرنوشت خویش را که به نیروی علوم از سه زندان طبیعت، تاریخ و جامعه رها می کند، به اعتبار ایمان و خودآگاهی از دشوارترین زندان خویش؛ یعنی خویش، نجات می بخشند تا خود آفریننده ی خویش، جامعه، تاریخ و جهان خویش گردد... ۱۲

ایدئولوژی، علمی نه ساخته ی ذهن فیلسوف و نه زاده ی طبع سیاستمدار و رهبر، بلکه یک تکنیک است. آری ایدئولوژی حقیقی یک تکنیک است. نه علم است و نه فلسفه و نه تنها عمل و اخلاق، تکنیک چه رابطه ای با علم دارد؟ در تکنیک هدف و نتیجه نهایی، مقدم بر تکنیک است و آن را انسان معین می کند. در علم، برعکس، هدف و

نتیجه موخر است و آن را خود علم مشخص می کند. انسان در این جا حالت انفعالی و پذیرش دارد، تابع و تسلیم محض واقعیت خارجی است. حق کوچکترین دخالتی در آن را ندارد، اما تکنیک عبارت است از تحمیل خواست انسانی بر قوانین طبیعی و به تعبیر دیگر استخدام علم به وسیله اراده آگاه انسان برای رسیدن به آنچه می خواهد... با این تعریف، ایدئولوژی در معنی اخص کلمه، تکنیک است در معنی اعم آن. ۱۳

عالم و فیلسوفی مانند ارسطو مکتبی را ارایه می دهد که بیشتر ابوعلی سینا غزالی یا امثال آن را می پرورد، در حالی که محمد (ص) ایدئولوژی را طرح می کند که «تواین» و «سر پداریه» می سازد شخصیت هایی چون علی، حسین، ابودر، دعبل و کمیت و ... می پرورد.

ایدئولوژی ایمانی است که بر اساس مفاهیم «خودآگاهی»، «هدایت»، «رستگاری»، «کمال»، «ارزش»، «آرمان» و مسؤولیت استوار است.

فلسفه و علم؛ پدیده شناسی می کنند، ایدئولوژی ارزیابی و خوب و بد می کند.

فلسفه و علم تا مرز معرفت بیشتر نمی روند، ایدئولوژی به هدایت دست می زند.

فلسفه و علم در برابر طبیعت، جامعه و انسان، یک آینه است. ایدئولوژی یک «دست»!

فلسفه و علم آگاهی است، ایدئولوژی راستین و تمام با «خودآگاهی» تحقق می یابد.

فلسفه و علم؛ ارزش ها را توجیه می کند، ایدئولوژی ارزش

های انسان برای استخدام طبیعت تا جبر طبیعت را بشکند و ایده آل های خود را بر آن تحمیل کند. ایدئولوژی تکنیکی است که انسان به کمک آن و به کمک شناخت، جبر تاریخ و جامعه را در استخدام خود می کشد. ۱۶

فلسفه و ایدئولوژی

شریعتی در این بخش از دیدگاه های خود، با توصیف فلسفه و ایدئولوژی، تفاوت های مفهومی و مصداقی و کارکردهای هر یک را از منظر خود باز می نماید.

فلسفه عبارت است از اندیشیدن به کلیات و مجهولاتی که علم به آن کلیات و مجهولات دسترسی ندارد و از عهده اش خارج است. مثلاً اندیشیدن درباره سرنوشت آدمی، معنی هستی، فلسفه حیات بشری، هدف خلقت انسان و موقع و موضعی که بشر در جهان دارد... علم در این مسائل هیچ راه حلی ندارد، اصلاً حرف نمی زند و در مسیر مسؤولیت های علمی نیست. عمل فقط به جزئیات و روابط بین فنون ها [چهره ظاهری پدیده ها طبیعی و مادی] می پردازد. در صورتی که فلسفه از حقایق و جوهریات و مسایل اساسی بحث می کند. بنابراین رابطه اش با ایدئولوژی، همان رابطه ای است که علم با ایدئولوژی دارد، به این معنی که فلسفه نیز مانند علم، دنبال کشف مجهول است. ۱۷

پس فلسفه، علم است، منتها علمی ماوراء علم، یعنی به دنبال مجهول ها واقعیت هایی است که بالاتر از واقعیت هایی است که علم در آزمایشگاه ها بررسی می کند. بنابراین، فلسفه خود، علم است، منتها در مرحله بالاتر



نسبت به مسائل اساسی تر، کلی تر. ۱۸
اما ایدئولوژی عبارت است از عقیده، عقیده عبارت است از : ۱. نوع تصور و تلقی ای که ما از جهان، از زندگی و از انسان داریم. ۲. نوع برداشت و ارزیابی خاصی که بر این اساس، نسبت به مسائلی که با آن ها در ارتباطیم و پیرامون اجتماعی و فکری ما را می سازد، داریم مرحله دوم ایدئولوژی است و مرحله سوم عبارت است از پیشنهادها راه حل ها و همچنین نشان دادن نمونه های ایده آل، برای این که آن چه را که الان ایده آل نیست و ما نمی پذیریم بر آن اساس تغییر بدهیم. ۱۹

پس ایدئولوژی از سه مرحله درست می شود: یکی جهان بینی، یکی نوع ارزیابی انتقادی از محیط و مسایل، و یکی پیشنهادها و راه حل ها به صورت ایده آل و هدف ها و چون هر ایدئولوژی در مرحله سوم باید نمونه های عملی، ایده آل و نقشه های ایده آل بدهد.

پس هر ایدئولوژی یک مرحله انتقادی نسبت به وضع موجود دارد. یعنی ایدئولوژی نسبت به آن چه الان هست، چه معنوی، چه مادی، چه سیاسی، چه طبقاتی، چه اقتصادی، چه فرهنگی، و چه اخلاقی و انسانی فرق نمی کند. یک حالت انتقادی دارد. و چون حالت انتقادی یک حالت منفی است، بلافاصله حالت پیشنهادی به خود می گیرد؛ یعنی، این چنین نباید باشد، این چنین باید باشد. در مرحله «این چنین باید باشد»، ایده آل مطرح است، هدف ها مطرح است و «این چنین نباید باشد» بایستن پدیده می آورد، بایستن، تعهد است و مسؤولیت انسانی، و فرد را با عمل با کار، با مبارزه و با فداکاری درگیر می کند. این جا حساس

ترین نقطه مشخص ایدئولوژی است. ۲۰
ولی فلسفه چنین کاری نمی کند، علم چنین کاری نمی کند؛ علم می گوید که این شی این جور سقوط می کند، نیروی جاذبه این جور است؛ اگر همه مردم هم معتقد نشوند؛ به درک که معتقد نشدند. عالم متعهد نیست که این عقیده را به همه تحمیل کند. او به این عنوان که واقعیت این چنین است، نظرش را می گوید. ولی مسؤول نیست که همه این واقعیت را حتماً بپذیرند [و این طور نیست که] آن هایی که این عقیده را نپذیرند، در جبهه مقابل قرار بگیرند و مبارزه شروع شود. این است که در تاریخ می بینیم که علم هرگز مبارزه نینگیکته، فلسفه هرگز مبارزه به وجود نیآورده. گر چه در علم و در فلسفه اختلاف زیاد بوده و هست، اما فقط ایدئولوژی ها بودند که جنگ ها را فداکاری ها را و همچنین جهادهای پرشکوه را در تاریخ بشر به وجود آوردند. طبیعت و اقتضای ایدئولوژی این است:

ایمان، مسؤولیت، درگیری و فداکاری. ۲۱

ایدئولوژی، گر چه بیخودی به وجود نمی آید؛ اما نمی توان آن را الزاماً مولود فلسفه نامید «اگر ایدئولوژی می بایستی از فلسفه می زد، رهبران ایمان ها باید فلاسفه می بودند، و مجاهدین راه حقیقت، فیلسوف ها ... و این توده ها هستند که به عنوان بهترین سربازان ایدئولوژی ها به مبارزه در تاریخ آغاز کرده اند، جان داده اند و می دهند... این فلاسفه نیستند که ایدئولوژی می سازند، مردمند که ایدئولوژی به وجود می آورند و این است که برجسته ترین و سازنده ترین پیشوایان و طراحان و پیام آوران ایدئولوژی پیامبران اند که به تصریح قرآن و تأیید تاریخ، از میان توده برخاسته اند و به عقیده من، صفت «امی» برای پیامبر اسلام بدین معنی است، یعنی کسی که «امی» است، از «امیون» است، نه از حکما و علما شعرا و امرا و ... نه، از من «امت». ۲۲

اسلام و ایدئولوژی

شریعتی دیدگاه خود را درباره رابطه بین ایدئولوژی و اسلام، به شیوه های گوناگون بیان نموده، و جنبه های مشترک آن دو را صورت بندی کرده است. شریعتی به جد می کوشد نشان دهد که چگونه به تعبیر خودش، ایدئولوژی انسانی، با اسلام دارای اصطلاحات و در نتیجه پیام های یگانه ای هستند.

«ایدئولوژی»، یک جهان بینی و مکتب و خط مشی اعتقادی است که هدفش هدایت، آگاهی دادن، حرکت بخشیدن و آزاد کردن مردم است و ارایه شیوه مشخصی از زندگی و شکل ایده آل از شخصیت انسانی و آرمان های مقدسی در مسیر وجودی نوع انسان یا قوم خود و بالطبع، اخلاق، ارزش ها و مسؤولیت های معین و این همه بر اساس تلقی خاصی از جهان و فهم ویژه ای از حقیقت نوعی انسان...

در این معنی است که ایدئولوژی نزدیک ترین فاصله را با مفهوم دین، نبوت و رسالت پیامبران بزرگ و به اصطلاح: اولوالعزم و صاحب کتاب، پیدا می کند و نزدیک تر از مکتب، چرا که ایدئولوژی، روشنفکر می سازد، اما مکتب، فیلسوف و عالم و هنرمند... مثلاً داروین دارای مکتبی است در زیست شناسی، افلاطون مکتبی دارد در فلسفه که با مکتب ارسطو متفاوت است. و «ژرژ ساندر یا شاگال» مکتبی دارند در نقاشی که با مکتب کلاسیکی «داوینچی»، «میکل آنژ» و «رامبراند» فرق دارد. ۲۳

آن چه در مفهوم ایدئولوژی - به گونه ذهنی - مطرح است، همان عناصری است که تشکیل دهنده مصداق کامل دین است. ایدئولوژی را در عالی ترین، مترقی ترین و کامل ترین مفهوم آن نه آن چنان که هست بلکه آن چنان که انسان های آگاه و روشنفکران مسؤول و مترقی و انسان خواه و پیشتاز امروز، در ذهن خویش می پرورند، با «دین» در کامل ترین شکل آن که تحقق یافته است و «هست» مقایسه کنید و ببینید که چگونه ایدئولوژی انسانی با اسلام به عنوان کامل ترین دین الهی، با یک زبان حرف می زند.

... اصلاحات در هر دو - برخی در معنی و برخی حتی در لفظ یکی است.

ایدئولوژی: پیام رسالت، تعهد، مسؤولیت، مبارزه، مردم! اسلام: دعوت، رسالت، تکلیف، مسؤولیت، جهاد، ناس! ایدئولوژی: برابری، عدل، نفی فاصله طبقاتی، اصالت انسان، انسان خدای طبیعت اسلام: قسط، عدل، انفاق، تقویض یا هبوط، انسان جانشین خدا در طبیعت. ایدئولوژی: پاراسایی انقلابی، نفی مالکیت فردی، مالکیت اجتماع، رهبری، سرمایه داری، سود از آن سرمایه نیست. اسلام: زهد، نفی مالکیت فردی، مالکیت خدا امامت، کتف، ربا جنگیدن با خدا است.

ایدئولوژی: اصالت اقتصاد، بهره کشی، آکیناسیون یا حلول دیو «پول» در انسان پول پرست، سوسیالیست های اخلاقی: درباره انسان در نظام یورژوازی.

اسلام: اصالت معاش، استضعاف، يتخطبه الشيطان من المس، قرآن درباره پول زدگی ربا خوار.

ایدئولوژی: زندگی پست بورژوازی، اقتصاد زیر بنای اخلاق و معنویت، نفی استعمار.

اسلام: زندگی پست دنیوی، من لامعاش له لا معادله، اصل «لا ضرر و لا ضرار»

ایدئولوژی: فقر ریشه فساد، تولید از آن بازوی تولید است نه منبع تولید، انقلاب نهایی تاریخ، ایمان، آینده، جامعه بی طبقه موعود

اسلام: کاد الفقران یكون کفراً للزرع للزرع و لو کان غاصباً انقلاب آخر الزمان، انتظار، جامعه بی تضاد موعود.

ایدئولوژی: حکومت مردم، شور و رای، رهبری از بالا در دوران انقلاب، رازداری.

اسلام: حکومت اجماع، شورا و بیعت، وصایت، تقیه. ایدئولوژی: اطاعت تشکیلاتی

اسلام: تقلید اما... به جایی می رسیم که ایدئولوژی انسانی دیگر ساکت می شود، اما ایدئولوژی اسلامی، هنوز حرف هایی برای گفتن دارد.

اسلام: غیب، اخلاق، عشق، پرستش، رستگاری، پاداش، کيفر، معاد، بقاء.

در یک کلمه: اسلام - ایدئولوژی مذهبی - اما رئالیست منطقی است، زیرا برای «ارزش های اخلاقی» و «ایثار و شهادت» بر اساس جهان بینی خدا - معاد، توجیه عقلی دارد.

ایدئولوژی: ایدئولوژی مادی در این جاد، ایده آلیست و ذهنی است، زیرا در پاسخ کسی که می پرسد: چرا برای مردم خود را فدا کنیم؟ باید به احساسات قهرمانی تکیه کند.

اسلام به عنوان یک رسالت، یک پیام و یک مکتب هدایت و نجات برای مردم از نوع ایدئولوژی است نه فلسفه و علم و هنر و ادب و صنعت ... منتهی، یک ایدئولوژی راستین و کامل ایدئولوژی مردمی که ریشه ای خدایی دارد.

تبدیل اسلام از ایدئولوژی به مجموعه ای از سنت های ناخودآگاه اجتماعی و قالب ها و ظاهرهای ثابت متحجر موروثی عادت که ویژه عوام است، آن را عوام زده کرده است و منحط و در عین حال، عوام را نیز به توبه خود، در انحطاط سنتی و ناخودآگاهی ارتجاعی تقویت نموده و تثبیت. ۲۴

ایدئولوژی اسلامی یا فرهنگ اسلامی اگر گفته شود که شریعتی، تنها متفکر اسلامی است که تمام توانمندی های تئوریک خود را به کار گرفته تا بین اسلام به عنوان یک فرهنگ و اسلام به عنوان یک ایدئولوژی مرزبندی عبور ناپذیر ارائه دهد، گزاره گویی نشده است.

به باور شریعتی، ایدئولوژی اسلامی و فرهنگ اسلامی، دو مقوله جداگانه هستند و منزلت نمایندگان ایدئولوژی اسلامی از شان نمادهای فرهنگی آن، بسی بالاتر است.

اسلام در اواخر قرن سوم و طول قرن چهارم به اوج عظمت و درخشش تمدن و فرهنگ خویش دست یافت و نبوغ های شگفتی در آن شکفت که در زندگی نوع انسان جاودان شدند. اما به نظر من، این اهمیت درجه دومی دارد. برای اسلام و برای انسان، مهم تر از تمدن، فرهنگ و علم و نبوغ و اصل پیشرفت، شور و شراهی یک «ایدئولوژی انقلابی» است... آن چه برای ما اساس و آرمان است ایمان و ارزش است. آن چه به آدمی جهت می دهد، به زندگی معنی می بخشد و می آموزد که «بودن» چرا؟ و «زیستن» چگونه؟

با این نگرش، آن چه در تاریخ اسلام برای ما افتخارآمیز است نه تمدن قرن چهارم و نه قدرت و عظمت سرزمین اسلام و نه حتی انبوهی فرهنگ و فلسفه و دانشی است که در گذشته، به این نام فراهم آمده است... ۲۵

مهمترین رویداد و درخشان ترین، موقعیت کسب شده در سال های اخیر «در یک کلمه؛ تبدیل اسلام از صورت یک فرهنگ به یک ایدئولوژی میان روشنفکران و از سنت های جزمی موروثی به خودآگاهی مسؤولیت زای انتخابی در وجدان عموم. ۲۶

اسلامی که به صورت یک ایدئولوژی اجتماعی - انقلابی انسان ساز و جامعه ساز و تغییر دهنده روابط و نظام وجود محیط درآمده است و در می آید و این خود موفقیت بی نظیری است، و شاید در طول قرن ها این چنین موفقیتی نداشته ایم، حتی در قرون سوم و چهارم و پنجم اسلامی هم که تمدن اسلامی و فرهنگ اسلامی به اوج رسیده است.

زیرا آن چه در آن دوره مطرح است. تمدن علمی و اجتماعی و فرهنگ اجتماعی و مدنی است که به اوج خود رسیده است. ولی در همان ایام شاید روح و ایدئولوژی اسلامی به حضيض خویش رسیده باشد. ۲۷

متأسفانه، اسلام را از صورت یک «ایدئولوژی به صورت یک فرهنگ درآورده اند. آن چنان که عالم آن را می فهمد و مردم دیگر نمی فهمند. مردم عامی اند و عامی فرهنگ ندارد و این است که اسلام را دیگر نه عالم می فهمد نه عامی!

و آن روز که اسلام یک ایدئولوژی بود «ایدئولوژی مردمی» یک عرب وحشی صحرا را که نه لغت می دانست و نه فلسفه و کلام و منطق و علم و عرفان و اصول و حکمت اولی، این چنین آگاهی و بیداری و شعور اسلامی و مسؤولیت بشری و جهان بینی و درک زبان و ارزیابی قدرت و این چنین زبانی. ۲۸

تبدیل اسلام از ایدئولوژی به مجموعه ای فرهنگی، مرکب از فلسفه و علوم و فنون تخصصی - که ویژه خواص است - آن را بینشی فلسفی و نقشی علمی داده است و طبیعتاً همچون دیگر مکتب های فلسفی و علمی و مجموعه ای فرهنگی، از متن زندگی و مسیر حرکت جامعه و رهبری زمان، به گونه تفکر فلسفی و تخصصی علمی و تعقل فنی و مباحثی ذهنی و کلامی کشانده و حساسیت در برابر سرنوشت مردم و احساس دردها و شناخت نیازها و روح حرکت و آرمان خواهی و عدالت طلبی و جهاد در راه نجات و رستگاری مردم و مبعوث شدن بر مستضعفان زمین و تعهد رسالت ذاتی و هدف اصلی اش یعنی امر به معروف و نهی از منکر را از دست گذاشته و با این همه، پاک، دور و بیگانه شده است... ۲۹

اسلام یک ایدئولوژی است نه فرهنگ و فلسفه و علم. ۳۰ رسالت نخستین پیامبر، آوردن ایدئولوژی است که آن را در زمان حیات خویش به پایان رسانید؛ زیرا خاتم النبیین است. ۳۱

ایدئولوژی را از فرهنگ و معارف اسلامی نجات دهیم، که بی شک معارف و فرهنگ اسلامی بسیار عزیز است و از افتخارات بشری است، اما ایدئولوژی اسلامی چیز دیگری است تفاوت فرهنگ و معارف با ایدئولوژی، اختلافی است که مثلاً «ابوذر» با «بو علی سینا» دارد. آن چه را که بوعلی می داند، ابوذر نمی داند. نه «قانون» [کتاب ابن سینا در طب] را می فهمد و نه «شفاه» [شاخص ترین کتاب ابن سینا در علوم عقلی] را و اگر «جوهر» و «هول» و امثال این ها را بخواند، کله اش دود می کند و چیزهایی را که ابوذر می داند و احساس می کند، ابوعلی و ملاصدرا و محی الدین عربی - و دیگر نوابغی را که در فرهنگ و تمدن ما کارهای عظیم کرده اند - نه میدانند و نه احساس می کنند. درد و

بیش ابوذر چیزی است و درد و بیش بوعلی چیزی. ما باید تکلیف اسلام را روشن کنیم که از کدام چشم باید ببینیم و قرآن را که می گشاییم با چشم علی (ع) ابوذر و بلال باید بخوانیم، یا از چشم فلاسفه و عرفا و متکلمین و منطقیون و اصولیون و امثال این ها. ۳۲

اسلام به عنوان ایدئولوژی و به عنوان حقایقی که برای شناخت و آگاهی انسان آورده شد، ثابت است؛ اما به عنوان احکام عملی، بر حسب زمان متغیر است و کسانی که اسلام را می شناسند، باید احکام را بر اساس نیازهای متغیر زمان و متناسب با اصول اسلامی و هدفی که اسلام برای آن هدف آمده تکامل بخشید. ۳۳

... یکی اسلام به عنوان ایدئولوژی (یعنی مکتب اعتقادی، اعتقاد مرامی و هدایتی، یعنی دین) که مسائل اعتقادی و مراسم عملی و حتی عبادی آن، عاملی است برای تکامل معنوی انسان و عزت و رشد اخلاقی و فکری و اجتماعی و «سلامی» است برای ترقی زندگی نوع انسان و جنبه عملی دارد و برای پیش از مرگ هم مفید است. دیگری که مجموعه علوم و معارف و دانش ها و اطلاعات بسیار دقیق از قبیل فلسفه و کلام و عرفان و اصول و فقه و رجال و ... است. اسلام به عنوان یک فرهنگ.

اسلام، به عنوان ایدئولوژی، ابوذر می سازد، اسلام به عنوان فرهنگ، ابوعلی سینا اسلام به عنوان ایدئولوژی مجاهد می سازد، اسلام به عنوان فرهنگ مجتهد می سازد، اسلام به عنوان ایدئولوژی - یعنی عقیده - روشنفکر می سازد، و به عنوان فرهنگ، عالم عقیده ی اسلامی است که مسؤولیت و آگاهی و هدایت می دهد. علوم اسلامی یک رشته خاص علمی است که یک مستشرق نیز می تواند فرا گیرد. یک کج اندیش مرتجع یا بداندیش مغرض هم ممکن است آن را واقعاً داشته باشد. این است که یک فرد تحصیل نکرده ممکن است اسلام را درست فهمیده باشد و اسلامی تر فکر و زندگی کند و مسؤولیت اسلامی را تشخیص دهد تا یک

فقیه با عالم اصول یا فیلسوف و عارف. کسی که مثلاً «رسائل» و «مکاسب» را خوانده است به احکام اسلام واقف می شود و اما آن که شرح حال و زندگی پیغمبر را خوانده است - معنی اسلام را شناخته.

به هر حال عقیده ی من این است کسی که مثلاً کتاب «اسفار» ملاصدرا یا «شفای» ابوعلی را تحصیل کرده یک فیلسوف اسلامی است اما کسی که نهج البلاغه علی (ع) را می شناسد اسلام شناس است... ۳۴

اسلام علاوه بر آن که یک ایدئولوژی است، برای ما محتوای تاریخ، روح و خصلت فرهنگ، شیوه زندگی، رفتار فردی و اجتماعی، روح جمعی و بالاخره تعیین کننده تلقی ویژه ما از جهان، رابطه ما با هستی و نیز تشکیل دهنده بنای ارزشی و بنیاد انسانی و فطرت وجودی ما است. ۳۵

بالاخره ما مسلمانیم و اسلام برای ما اکنون بیش از هر چیز یک ایدئولوژی است اسلام، به عنوان مجموعه ای از عقاید جزمی، عواطف تلقینی، وابستگی های ماوراء الطبیعی، سنت ها و عادات و آداب و مظاهر و شعائر مقدس موروثی، فرهنگ و معارف قدیمه، مایه آرامش بخش روحی و ضوابط مصلحت آمیز اخلاقی و پلیس درونی در زندگی فردی و بالاخره دینی از نوع دیگر ادیان، چون یهود و مسیحیت و بودای و هندوی و شیتویی... نیست.

برای ما اسلام یک ایدئولوژی تام و تمام است که جهان، انسان رابطه ی انسان و جهان، فلسفه ی تاریخ و حقیقت زندگی، نظام اجتماعی و بنیاد معاش فردی و جمعی و شیوه زیستن و مکتب خود ساختن و شکل و محتوای روابط اجتماعی و انسانی و گروهی و بالاخره نظام ارزش های خویش را در آن می بینیم و براساس آن تعیین می کنیم و با این نگاه است که به تأمل و تماس و انتخاب، در برابر این دنیا و این تمدن و این ایدئولوژی ها و جناح ها و جبهه ها که در برابرش قرار گرفته ایم، بیایستیم و به تجدید بنای انسانی و اجتماعی و فرهنگی و اعتقادی و سرنوشت تاریخی خویش آغاز می کنیم. ۳۶

اسلام به عنوان یک «ایدئولوژی» یعنی عقیده و ایمان و جهت گیری و مسؤولیت اجتماعی و جهان بینی خاص، با اسلام به عنوان یک فرهنگ و تمدن تاریخی که مجموعه علوم و معارف و افکار و آثار فلسفی و علمی و اخلاقی و ادبی و عرفانی است که در طی چهارده قرن به کوشش علما و متفکران و نوابغ مسلمان «درباره اسلام» و یا در «پیرامون آن» فراهم آمده یکی تلقی می شود و چنان در هم آمیخته است که بسیار کم اند کسانی که این دو را از هم جدا می دانند. ۳۷

اسلام به عنوان یک ایدئولوژی، مجموعه ای از قالب های موروثی سنتی منجمد قومی نیست، بلکه یک تجدید تولد روحی و یک رنسانس فکری و یک جهش [است] و نه بازگشت به گذشته، بلکه احیای گذشته در حال است. این دو یکی نیست. ۳۸

ایدئولوژی همان خودآگاهی انسانی خاصی است که جامعه ها را می سازد. ۳۹

این خودآگاهی که مهمترین و پرارزش ترین بینش است نه فلسفه است، نه علم، نه تکنیک، نه هنر، نه احساس مذهبی و نه حتی پیش سیاسی و اجتماعی. ۴۰

این خودآگاهی از آگاهی سیاسی و اجتماعی - به معنای خشک امروزش - و از آگاهی تکنیکی، هنری، فلسفی، عرفانی و... برتر است. این خودآگاهی انسانی نه تجلی آن آگاهی ها است و نه متشعب از یکی از آن ها بلکه خود استقلال کامل دارد. ۴۱

و دقیق ترین ملاک تشخیص و تفکیک میان ایدئولوژی با فرهنگ، فلسفه، علوم و هنر است که ایدئولوژی اسلامی «مجاهد» می پرورد و علوم اسلامی مجتهد - به معنی امروزیش - و یا روحانی و آیت الله و فقیه ایدئولوژی امروز «مبارزه» می سازد و فرهنگ جدید، فیلسوف و دانشمند و استاد دانشگاه! ۴۲

هدف اقبال [لاهوری]، با تکیه بر مذهب و آن هم شکل خاص آن - اسلام - تبدیل آن از صورت یک عقیده شخصی، انگیزه روحی و نظام اخلاقی و آن هم در رابطه درونی فرد یا خدا به یک ایدئولوژی است که تمامی ابعاد وجودی انسان، اجتماع و زندگی مادی و معنوی را در بردارد و رسالت سازندگی بنیاد جامعه به حرکت در آوردن و جهت دادن و تعیین روش، راه و آرمان «تاریخ» و تغییر سرشت و سرنوشت انسان و مسؤولیت، شیوه زندگی، روابط طبقاتی، تولید، توزیع و مصرف اقتصادی، نظام اخلاقی و آموزشی و فرهنگی و بالاخره اساس فلسفه، ضوابط جهت و آرمان رهبری را به دست می گیرد... ۴۳

چه من آرزو دارم و در جست و جوی آنم، بازگشت به

اسلام به عنوان یک «ایدئولوژی» است و آن چه هست (در میان عوام و عوام فریبان که هیچ نیست جز همان ها که می بینند و کاش نبود) در میان علما و مجامع مذهبی جدی و علمی ما اسلام به عنوان یک «فرهنگ» مطرح است، یعنی مجموعه انباشته کلام و لغت و فلسفه و رجال و فقه و اصول و غیره که البته در جای خود - یعنی در دنیای علم و تحقیق و تحصیل و تدریس - ارجمند و عزیز است... ۴۴

ایدئولوژی و مذهب شریعتی، افزون بر تجزیه و تحلیل مناسبات بین ایدئولوژی و اسلام، رابطه میان ایدئولوژی و مذهب (به معنای عام) را نیز مورد بررسی قرار داد و آن دو را در برخی موارد مقولاتی مستقل از هم دانسته است شریعتی تصریح می کند که ما با یک مذهب واحد مواجه نبوده و مذاهب در درون خود، صورت های متفاوت و یا متضادی دارند.

با باور او یک مذهب واحد وجود ندارد، حتی خود اسلام ... یکی اسلامی است منحط که جنایت می کند، ارتجاع و تخدیر را به وجود می آورد، که آزادی را قربانی می کند که در تاریخ همیشه توجیه کننده وضع موجود است؛ و یکی اسلامی که با این اسلام، بزرگترین مبارزه را کرده و خودش قربانی این اسلام شده است. مسیحیت نیز همچنین است، مذهب زردشت هم همچنین.

اسلام، یک رویه واقعیت ضدانسانی دارد که در تاریخ تحقق پیدا کرده، و یک رویه حقیقت انسانی و ماوراء انسانی که به عنوان نخستین ایده آل و نخستین فلسفه و نخستین روح این نهضت بوده است و بعد در تاریخ به نام خود اسلام نابود شده است و چنانکه الان می بینیم، حقایق اسلامی در محیط های اسلامی است، دارد قربانی می شود. ۴۵

از مذهب دو تقلی وجود دارد یکی ایدئولوژی و دیگری سنت اجتماعی

مذهب به عنوان سنت عبارت است از مجموعه عقاید موروثی، احساس های تلقینی، و همچنین تقلید از مدها و روابط و شعائر مرسوم اجتماعی و احکام خاص ناخودآگاه عملی، مجموعه این ها مذهبی را می سازد که بیش از آن که مبنای انسانی داشته باشد و مبنای آگاهانه، مبنای سنتی کور غریزی موروثی یا اجتماعی دارد و بیشتر نشان دهنده تجلی روح دسته جمعی یک گروه است... به این شکل، مذهب سنتی تجلی روح دسته جمعی یک جامعه است؛ مذهب سنتی عبارت است از رابطه ای که استمرار ملی یک جامعه را در طول چند نسل و چند قرن و چند دوره تحقق می بخشد.

اما یک مذهب دیگر هم هست و آن، ایدئولوژی است. مذهبی است که یک فرد یا یک طبقه یا یک ملت، آگاهانه انتخاب می کند. در مذهب سنتی کسی انتخاب نمی کند، این پدر و مادرها هستند که گوینده لا اله الا الله... درست می کنند و کسی در آن دخالت ندارد. نسل پیش است که که نسل بعد را بر اساس لا اله الا الله یا یک چیز دیگر می سازد اما مذهب به عنوان ایدئولوژی عقیده ای است که آگاهانه و بر اساس نیازها و ناهنجاری های موجود و عینی و برای تحقق ایده آل هایی که برای رفتن به طرف آن ایده آل ها این فرد، این گروه و یا این طبقه، همواره عشق می ورزید، انتخاب می شود. ۴۶

بنابراین، فرد، وضع طبقاتی خودش را حس می کند، وضع زمانی خودش را حس می کند، وضع سیاسی، اقتصادی و اجتماعی خودش را حس می کند ناراضی است، رنج می برد، نسبت به عوامل ناهنجار آگاهی دارد، نسبت به وضع موجود انتقاد دارد، آرزوی تغییر و تحول دارد. بعد ایدئولوژی مطرح می شود. در مسیرش قرار می گیرد و در آن ایدئولوژی رفع ناهنجاری های موجودش را می بیند راه حلی برای تغییر وضع موجود، که نسبت به آن انتقاد دارد، احساس می کند. و شعارهای آن ایدئولوژی را با آن ایده آل هایی که خودش دارد، منطبق می بیند. بعد ایدئولوژی را انتخاب می کند. این مذهب، در این حال، مساوی است با ایدئولوژی، بی کم و کاست. ۴۷

همه پیامبران بزرگ، در آغاز که برخاسته اند و یک نهضت آگاهی بخش و روشنگر ایجاد کرده اند و شعارهای طبقاتی و گروهی و انسانی مشخص داده اند، این هایی که به این مذهب پیوسته اند چه برده و چه دانشمند و عالم، آگاهانه پیوستند.

اما در مراحل بعدی، این مذهب از شکل حرکت و جنبش (movement) به صورت یک نهاد (Institution) و سازمان اجتماعی در می آید. در این حالت، هر کس که به این مذهب معتقد است، از شکم مادرش، همین جور مؤمن در می آید! این، مسلمان، بودایی، و یا حتی ماتریالیست و سوسیالیست جغرافیایی، آرثی و

ژنتیک است. در این مرحله، ایدئولوژی چه مذهبی باشد و چه غیرمذهبی، دیگر ایدئولوژی نیست، سنت اجتماعی است، فرهنگ است و آگاهانه انتخاب نمی شود. ۴۸

انتخاب مذهب به مثابه یک ایدئولوژی از سوی یک گروه یا طبقه یا یک ملت، انتخابی آگاهانه است و انتخاب که عمل خاص انسان است - براساس آگاهای اعتقادی، عبارت است از ایدئولوژی. ۴۹

مذهب نوعی ایدئولوژی است مبتنی بر یک جهان بینی، تلقی ویژه ای از انسان و رابطه اش با جهان و سیستمی از ارزش ها و مجموعه ای از آیین ها و احکامی که از این جهان بینی نشأت می گیرد. ۵۰

مذهب، ابتدای یک دعوت است، دعوت براساس یک ایدئولوژی بسیار ساده، عریان و روشن و جوهر این دعوت، یک رسالت است. ۵۱

و السلام یک مذهب است و بنابراین، یک ایدئولوژی و خطاب آن به نوع انسان است و هدف نهایی آن رستگاری. ۵۲

ایدئولوژی و شناخت

شریعتی بین شناخت ایدئولوژیک و سایر شناخت های انسانی تفکیک می کند؛ به عقیده ی وی ایدئولوژی عبارت از شناخت اعتقادی که یک نوع شناخت خاص است. شناخت بر چند قسم است: شناخت فلسفی، شناخت فنی یا تکنیکی، شناخت ادبی - هنری، شناخت عرفانی - مذهبی، شناخت سیاسی - اجتماعی، علمی و شناخت اعتقادی یا ایدئولوژی.

همیشه در جنگ ایدئولوژی بر ضد تمام ابعاد گوناگون شناخت، پیروزی با جنگ ایدئولوژی است که همیشه در زیر ضربه و فشار رشد می کند. تصفیه می شود و نیرو می گیرد. یعنی همه شناخت های شش گانه در دوره انحطاط، منحنی می شوند ولی شناخت ایدئولوژی در دوره انحطاط نیرو می گیرد. و به همین جهت است که همه نهضت های ایدئولوژی در تاریخ، از جامعه های منحنی بلند می شوند، نه از جامعه های متمدن نهضت ابراهیم، بودا، محمد، مسیح، یحیی، همه از سرزمین ها و جامعه ها و قبایل و منحنی می آید که هیچ یک از شناخت های فوق را ندارند و همیشه هم اماکن تمدن های بزرگ را که مجموعه این شناخت های شش گانه را در اوج خودش دارد، می گویند، نابود می کنند و تحت تأثیر قرار می دهند و بر آنها مسلط می شوند.

آن چه یک جامعه تازه، ملت تازه و حرکت تازه در تاریخ می سازد شناخت ایدئولوژی است که ایجاد ایمان می کند. شناخت های دیگر ایمان ایجاد نمی کند. کسی که فیلسوف یا هنرمند است به آسانی می تواند تمام شناخت هایش را با پول عوض کند. اما در شناخت ایدئولوژی اصولاً نوع رفتار انسان فرق می کند. یعنی به سادگی جانش را در اختیار ایدئولوژی قرار می دهد. به عبارت دیگر ایدئولوژی ایمان زا است و شناخت های دیگر قدرت زا. شناخت ایدئولوژی، انسان بزرگ می سازد و شناخت های دیگر تمدن بزرگ می سازد. در تاریخ اسلام می بینیم که مدینه زمان محمد و علی و ابوبکر و عمرو و ابوذر ... با مدائن و تیسفون و روم یا اسکندریه که مراکز تمدن عالم هستند تفاوتشان در یک کانون ایدئولوژی در برابر تمام شناخت های دیگر است. بعد، می بینیم که سرنوشت جنگ در دست قطب ایدئولوژی است. بنابراین، ایدئولوژی یک نوع شناخت خاص است و به تحصیل و تصدیق و غیره مربوط نیست، یعنی طبقه تحصیل کرده حتماً دارای ایدئولوژی نیست. ۵۳

ایدئولوژی عبارت است از هدف ها و خواست های انسانی، اجتماعی، طبقاتی و راه ها و طرقی که تاریخ را از مسیر طبیعی یا انحرافی خود بدان سو هدایت می کند.

برخلاف آن چه پنداشته اند، همیشه ایدئولوژی، ساخته ذهن و بافته طبع فیلسوف و نویسنده و تجلی احلام و آرمان های اتوپیا و دور از واقعیت عینی نیست - گر چه همه ایدئولوژی های ساخته و پرداخته موجودی بیش و کم چنین اند - انسان به علت این که انسان است، نه تنها دارای استعداد علمی و درک و فهم طبیعت و جامعه است بلکه دارای قدرت خلق و ابداع و هدایت و استخدام نیز هست و هم دارای نیازهای فوق عادی و ماوراء طبیعی ۵۴

ایدئولوژی ثابت است چه، عبارت است از شناخت جهان و انسان و ایده آل ها اجتهاد و تکامل در آن وجود دارد (تفقه در دین) اما در مسیر تغییر یا تصحیح یا تکمیل ذهنیت عینی که قابل تغییر نیست؛ اما احکام یا سیستم برد و گونه است آن بخش که مربوط به رابطه انسان و جهان است لایتغیر است (نماز، روز، حج و ...) اما آن بخش به تنظیم روابط اجتماعی - اقتصادی مربوط است و زندگی و اجتماع خود متغیر است، باید تغییر کند. این تغییر براساس

تغییر واقعیت ها که موضوع آن اند صورت می گیرد اما مقید به جهت گیری و تعهد در قبال ایدئولوژی. ۵۵

زیر بنای فکری یک مکتب، جهان بینی و ایدئولوژی آن است. ۵۶

گاهی یک ملت دارای ایدئولوژی می شود و گاهی یک طبقه که ایدئولوژی ملی و ایدئولوژی طبقاتی را می سازد و گاه هم ایدئولوژی انسانی وجود دارد. گرایش مذهب، بیشتر به طرف ایدئولوژی انسانی است و گرایش مکتب ها به طرف ایدئولوژی ملی و طبقاتی. گرچه هر دو ممکن است وجود داشته باشند، یعنی مکتب دارای ایدئولوژی جهانی یا مذهب دارای ایدئولوژی طبقاتی.

پس ایدئولوژی شناخت خاصی است در انسان که ممکن است یک آدم عامی آن را داشته باشد و آدم تحصیل کرده نداشته باشد. شناخت ایدئولوژی یک نوع آگاهی اجتماعی، آگاهی تاریخ و آگاهی انسانی از نوع حکمت است، از نوع سوفیا در یونان است. در قرآن است که می گوید «آن ها را آوردیم که حکمت به مردم بدهند و کتاب، پیامبران خودشان بیسواد بودند و نمی توانستند فیزیک و شیمی و ادبیات و علم و ... به مردم بدهند، بلکه می خواستند خودآگاهی ایدئولوژی بدهند.

ایمان زاینده ایدئولوژی ارزش دارد نه ایمان ارثی یا تقلیدی. طبقه محروم که روی کار می آید خودش ایدئولوژی را می کشد و آن را ضعیف و منحرف می کند. یعنی به خاطر این که بماند و قدرت داشته باشد، اسلحه اش را پنهان می کند. ۵۷

ایدئولوژی تکیه گاهش حقیقت است و آرمانش نجات، ایدئولوژی به ایثار، جهاد، فضیلت، اخلاص و خودآگاهی پیامبرانه نیاز دارد و ذاتاً با مصرف پرستی و لذت طلبی و قدرت جویی و سرمایه داری و تجمل و تنعم و تفنن درگیر است. ۵۸

به طور کلی، ایدئولوژی، علم، فرهنگ و هنر، در پیش مذهبی، تجلیات قدسی و معنوی و ماورایی فطرت انسانی تلقی می شود و در خدمت تکامل وجودی و تلطیف معنوی و عظمت و غنای روحی انسانند. ۵۹

ایدئولوژی عبارت است از توجیه [باید توصیف باشد] وضع موجود و طرح وضع مطلوب برای زندگی انسان یا برای نجات یک طبقه و یا برای نیل به هدف ها و آرزوهای یک گروه اجتماعی. ۶۰

یک جامعه در هر مرحله تاریخی قرار داشته باشد، انسان در آن می تواند به آگاهی اجتماعی برسد و با ایدئولوژی مترقی ضد طبقاتی مسلح باشد. آگاهی یعنی علم چگونه بودن

اجتماع و تاریخ و شرایط طبقاتی و ایدئولوژی یعنی تکنیک چگونه زیستن انسان و چگونه ساختن اجتماع و در یک کلمه تقدیری که انسان برای خود، جامعه و تاریخ خود قایل است. ایدئولوگ طراح جامعه ایده آل است. ۶۱

ایدئولوژی خودجوشی و آفرینندگی و یادآوری و فرهنگ و تمدن راستین خلق می کند. ۶۲

ایدئولوژی در نخستین مرحله، شناخت واقعیت است و در مرحله ی بعدی، خلق ارزش و کشف مسئولیت. و واقعیت تنها در کلیت و تمامیت و تداومش قابل شناخت است. ۶۳

البته دفاع شریعتی از ایدئولوژی، دفاعی مطلق و از سر شیفتگی صرف و هر ایدئولوژی در هر لباس و چهره ای نیست؛ او در ستایش از نوعی ایدئولوژی قلم فرسایی می کند که از منظر خود آن را ایدئولوژی انسانی و اسلامی می نامند و این نکته ی مهمی است که نباید از سوی اندیشه ورزان نادیده گرفته شود.

شریعتی به رغم به عرش رساندن ایدئولوژی در مفهوم و کارکرد انسانی و اسلامی اش و معرفی آن به عنوان یگانه راه حل رهایی انسان ها از اهریمن استبداد، استثمار، استعمار، استعباد و استعمار، گاه چهره ای ناپسند نیز از مفهوم ایدئولوژی ارائه داده و به نقد ایدئولوژی های غیر انسانی و غیر مذهبی می پردازد.

به باور شریعتی، اساساً ایدئولوژی می تواند تکیه گاه حکومت قرار گیرد که به طرف جبر گرایش پیدا می کند؛ زیرا قدرت حاکم، همواره از اعتقاد به جبر استفاده می کند و از عقیده به آزادی های اراده های انسانی وحشت دارد ۶۴.

شریعتی، مارکسیسم دولتی که در قرن بیستم به طرف جبر اقتصادی حرکت کرد و نیز خاندان بنی امیه را از توجیه کنندگان تفکر جبرگرایانه معرفی می کند. ۶۵

افزون بر این، شریعتی ضمن بیان چگونگی استخدام ایدئولوژیهای حقوق بگیر توسط «استالین» و «موسولینی» ایدئولوژی های دستوری، بخشنامه ای و حکومتی را نفی کرده و نظریه پردازانی را که با دریافت حقوق در کار توجیه و تأیید سیاست های آن دو مستبد بودند مورد طعن و کنایه قرار می دهد. ۶۶

شریعتی تصریح می کند در مملکتی که فقط دولت حق حرف زدن دارد، هیچ حرفی را باور نکنید. ۶۷

پی نوشت ها:

۱. برای آگاهی بیشتر از پیشینه واژه ایدئولوژی و کارکرد آن در نزد غربیان برای نمونه ر. ک به: ایدئولوژی های مدرن سیاسی، نوشته اندرو بنسنت، ترجمه مرتضی ثاقب فر؛

ایدئولوژی چیست؟ نوشته جان بشلر، ترجمه علی اسدی و دانش نامه سیاسی، نوشته داریوش آشوری

۲. علی شریعتی، م. آ. ۲۳، ص ۱۸۲

۳. تا آن جا که نگارنده مطلع است، بیشترین نظریه پردازی ها و شدیدترین نقدها نسبت به ایدئولوژی گرای، از سوی استاد عبدالکریم سروش، شاخص ترین روشنفکر دینی ایران در پانزده سال اخیر، مطرح شده است. دیدگاه های این نظریه پرداز مولد و آزادی طلب را در دو کتاب از ایشان به نام های «فره تر از ایدئولوژی» و «مدارا و مدیریت» بیابید.

۴. م. آ. ۲۳، ص ۱۱۱ و م. آ. ۲۷، ص ۱۴۰

۵. م. آ. ۲۹، ص ۵۱۶ و ۵۱۷

۶. م. آ. ج ۲۳، ص ۵۹ و ۶۰

۷. م. آ. ۱۶، صص ۲۸ و ۲۹

۸. م. آ. ۱، صص ۹۴ - ۹۸

۹. م. آ. ۲۳، صص ۶۱ - ۶۲

۱۰. م. آ. ۲۷، ص ۱۸۴

۱۱. م. آ. ۲، ص ۱۳۵

۱۲. م. آ. ۴، ص ۱۵۴

۱۳. م. آ. ۴، صص ۲۳۲ و ۲۳۳

۱۴. م. آ. ۷، صص ۹۳ و ۹۴

۱۵. م. آ. ۷، ص ۹۸

۱۶. م. آ. ۱۱، ص ۲۴۳

۱۷. م. آ. ۲۳، ص ۶۳

۱۸. همان، ص ۶۴

۱۹. همان، ص ۶۴

۲۰. همان، ص ۶۴

۲۱. همان، ص ۶۴ و ۶۵

۲۲. همان، ص ۶۵

۲۳. م. آ. ۷، صص ۹۲ و ۹۳

۲۴. همان، صص ۹۵ - ۹۸

۲۵. م. آ. ۱، صص ۲۰۳ و ۲۰۴

۲۶. م. آ. ۱، ص ۲۰۹

۲۷. م. آ. ۲، صص ۱۷ و ۱۸

۲۸. م. آ. ۷، ص ۶

۲۹. همان، صص ۹۸ و ۹۹

۳۰. همان، ص ۱۰۴

۳۱. همان، ص ۱۵۱

۳۲. م. آ. ۱۴، صص ۱۹۳ و ۱۹۴

۳۳. همان، صص ۲۳۲ و ۲۳۳

۳۴. م. آ. ۱۹، ص ۲۷۴

۳۵. م. آ. ۵، ص ۱۲۶

۳۶. همان، ص ۱۴۱

۳۷. م. آ. ۲۰، ص ۴۰۴

۳۸. م. آ. ۱۷، ص ۱۷۳

۳۹. همان، ص ۱۳۷

۴۰. همان، صص ۱۳۵ و ۱۳۶

۴۱. همان، ص ۱۳۶

۴۲. همان، ص ۱۴۶

۴۳. م. آ. ۵، ص ۱۵۴

۴۴. م. آ. ۱۶، ص

۴۵. م. آ. ۲۳، ص ۶۶

۴۶. همان، ص ۷۰

۴۷. همان، ص ۷۱

۴۸. همان، ص ۷۱

۴۹. همان، ص ۷۳

۵۰. م. آ. ۲۷، ص ۱۴۳

۵۱. م. آ. ۲۷، ص ۱۴۴

۵۲. م. آ. ۲۷، ص ۱۴۶

۵۳. م. آ. ۱۱، صص ۱۴۵ و ۱۴۶

۵۴. م. آ. ۴، صص ۳۳۴ و ۳۳۵

۵۵. م. آ. ۱۰، ص ۱۱۴

۵۶. همان، ص ۱۲۰

۵۷. م. آ. ۱۱، صص ۱۴۶ و ۱۴۷

۵۸. م. آ. ۲۴، ص ۲۸

۵۹. همان، ص ۲۲۷

۶۰. م. آ. ۲۵، ص ۲۹۶

۶۱. م. آ. ۴، ص ۹۴

۶۲. همان، ص ۱۸۹

۶۳. م. آ. ۲۰، ص ۴۸۴

۶۴. م. آ. ۱۷، ص ۲۱۷

۶۵. همان، ص ۲۱۸

۶۶. همان، صص ۲۵۶ و ۲۵۷

۶۷. م. آ. ۲۰، ص ۴۸۳



سازد. با هنر، یک اثر هنری برای برطرف کردن نقضی که در طبیعت وجود دارد می آفریند - که طبیعت از خلق آن عاجز است. در صنعت می خواهد تولید کند و بر طبیعت مسلط باشد و طبیعت را استخدام کند؛ پس فرق انسان با خدا در چیست؟ فرقی در میزان قدرت است. (مجموعه آثار شماره ۲۵، انسان بی خود، ص ۱۶۷ - ۱۶۶).

ج - جامعیت

در فلسفه ی مدرنیسم، امکان جدایی روشن میان ذهنی و عینی، درونی و برونی، مادی و معنوی، اندیشه و تن، علت و اراده، انسان و طبیعت وجود دارد. در این منظر، بدون در نظر گرفتن فضیلت های غیرعادی آن، محتوای این گونه چشم انداز، اغواگر و فریبنده است. پسامدرنیسم ارزش والای متدلوژی تجزیه و تحلیل گری را در متن سترگ تری که یگانگی و پیوستگی تمام ابعاد حیات را درک و احترام می گذارد، پذیرا است.

در دیدگاه دکتر شریعتی، انسان آفرینی دوآلیسم دارد و از این رو در طرح زندگی او نیز می بایست به نیروی خدایی و ماورایی و هم نیروی زمینی و مادی او نگریسته شود و در این صورت، جامعیت ماهیت وجودی انسان محفوظ می ماند و این همان نمایی دیگر از توحید است که در جهان برون رخت نمایی می کند. شریعتی در تئوری توحید خود، پا را نیز فراتر از این گذاشته و معتقد است که جهان پس از مرگ، یک گسستگی از جهان کنونی نیست و جهنم و بهشت نیز با جهان کنونی یک پیوستگی ریاضی ندارند بلکه پیوستگی وجودی دارند که خود بازنمایی دیگر از توحید و جامعیت عالم هستی است. او در تئوری معرفت دینی خود، تصویری نو از شناخت و توسعه ی انسانی و اجتماعی ارائه می دهد و خواستار رشد متوازن است و این همان گونه که اشاره شد، برخاسته از بینش دوآلیسم فلسفه ی آفرینش انسان است که او به آن معتقد است و برگرفته از مفاهیم بنیادی قرآن است.

قرآن نشان می دهد که خداوند از انسان موجودی دو نیمه ساخته است که نیمی از صلصال است و لجن و نیمی دیگر ملکوتی، نیمی به ماده می نگرد و نیمی دیگر به معنا، نیمی به طبیعت و نیمی دیگر به ماوراء طبیعت.

شریعتی طرح سامان دهی اندیشه ی توسعه ی همه جانبه ی خود را با نگرش جامع به انسان و نگرستن در هر دو بعد وجودی در یک جامعیت فراگیر ارایه می دهد.

ت - اصالت فرد

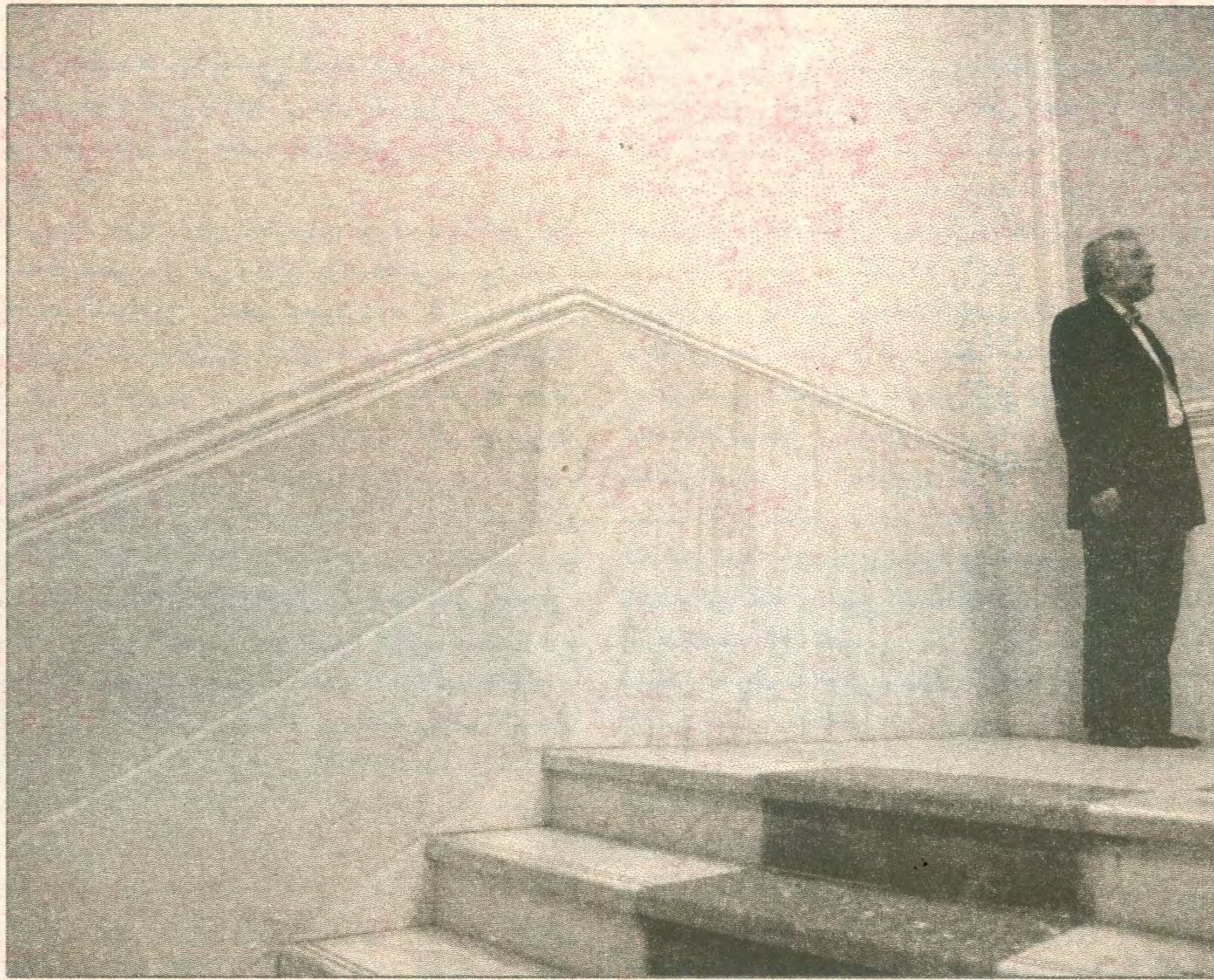
مدرنیته، اهمیت افزودنی را به فرد و حقوق او داد، روندی که در نهایت به خودشیفتگی، خودپسندی، میل دیوانه وار برای قدرت و زندگی مادی همراه با الیناسیون و از خود بیگانگی انسان منتهی گردید.

پسامدرنیسم، با شیوه ی دفاع از اهمیت فرد برای جست و جوی اصالت از طریق دانش - خود اقتدارگرایی فردی و مشروعیت دادن به جا به جایی از چیرگی سیستم های اعتقادی، سازمانی و تخصصی (جا به جایی اصالت از برون به درون) به زنده سازی و ژرفا دادن به معنای فردگرایی می پردازد.

نگاه شریعتی، از میان تمام مکتب ها و حوزه های فکری مدرنیته، به آگزیستانسیالیسم که بیشترین نقطه ی توجه را به اصالت فرد داده است، معطوف می شود و چنین بیان می دارد که از مکتب هایی که در قرون ۱۹ و ۲۰ برای بشریت عرضه شده است، آگزیستالیسم، عالی ترین مکتب ها است. (مجموعه آثار شماره ۲۴، انسان، ص ۳۳۱).

اما بلافاصله، در مورد آگزیستالیسم چنین می نویسد: «آگزیستالیسم، از همه ی مکتب ها به نیاز انسان بیچاره ی امروز بهتر پاسخ می دهد، ولی از آن جا که در برابر انسان متعالی و هم چنین برای نجات انسان از این گردونه ی ابلهانه ی تناسخی - بودایی صنعتی، هیچ راهی و هیچ مسوولیتی و هیچ الگوی منطقی، که همه ی انسان ها به آن ایمان داشته باشند و در برابر آن احساس مسوولیت جدی کنند؛ ارایه نمی دهد، مکتب ضعیفی است.» (مجموعه آثار شماره ۲۲، انسان، ص ۳۳۲).

از این رو، دکتر شریعتی، آگزیستانسیالیسم را به دلیل نداشتن الگو و چهارچوب پراگماتیک برای عملکرد انسان در دایره ی زندگی، مکتبی سست می نامد و در جست و جوی مجموعه ای جامع با ضمانت عملکردی است و از این رو به اسلام باز می گردد که احترام به دانش لمس پذیر و شهودی، اراده و خودآگاهی انسان، توحیدی بی همتا و اصالت انسان از عناصر بنیادی آن است. در هر صورت ورود نقادانه ی شریعتی به مدرنیته و ارایه ی طرح و اصول بنیادین پسامدرنیته از شاخص های بارز این متفکر بزرگ جهان اسلام است.



پسامدرنیست بزرگ جهان اسلام

دکتر ایرج نبی پور - دانشگاه علوم پزشکی بوشهر

و مورد تهاجم قرار می دهد.

«مقصود از سیانس، علوم دقیقه مبتنی بر منطق علمی است و متکی بر تجربه، مشاهده، مقایسه و استقراء و استنتاج عینی و مبتنی بر واقعیات مادی محسوس است. بنابراین سیانتیسم، یعنی مکتبی که معتقد است که آن چه سیانس می گوید، یعنی عملی که فقط از طریق به دست آمده، حقیقت است و هر معرفتی که غیر از این طریق سیانس به دست بیاید جزء علوم دقیقه و قابل اتکا نیست، پس سیانتیسم یعنی: علم برستی - به معنای خاص علم - بنابراین آن چه که از این طریق به دست می آید قابل اتکا است و آن چه از این طریق به دست نیاید، مردود و یا لااقل مشکوک است.

مسائل ماوراء الطبیعی، مسائل مذهبی، مسائل غیبی، مسائل اخلاقی و مسائل انسانی تنها آن مقدارش قبول است که به وسیله ی سیانس قابل تجزیه و تحلیل و قابل پیش بینی علمی منطقی عقلی است و می شود مشاهده و تجزیه و استدلال و استقراء کرده. (مجموعه آثار ۴۰، ص ۷ - ۷۶) شریعتی با چشمانی باز از دست آوردهای جدید علمی در حوزه های نظری فلسفه ی علم سودجسته و با آشنایی با فیزیک مدرن و نسبیست انیشتین، تئوری احتمالات و اصل عدم قطعیت مکانیک کوانتیک، ندای ایمانی را به سیانتیسم سر می دهد و از ناتوانی علم مدرن و عقل گرا در به زنجیر کشیدن حقیقت پرده بر می دارد. (مجموعه آثار ۱۸ - اسلام شناسی ۳، ص ۱۲۶)

«اما با کمال تأسف، این همه شور، این همه ایمان و آن همه امید و خوش بینی که مردم و متفکرین در قرون ۱۶، ۱۷، ۱۸ و حتی ۱۹ برای علم و رسالت و قدرت و آینده ی علم داشتند، به بدبینی و بی ایمانی منجر شد. اگر قرن شانزدهم و هفدهم آغاز سست ایمانی مردم و متفکرین از حقیقت مذاهب است، اواخر قرون نوزدهم و قرن بیستم بالاخص ربع دوم قرن بیستم، قرن بی ایمانی نسبت به علم است.»

«شوارتز بزرگ ترین ریاضی دان فرانسه می گوید: فیزیک در قرن نوزدهم معتقد بود که همه ی مسائل حیات را، حتی شعر را می تواند توجیه کند و امروزه فیزیک متعهد است که حتی ماده را هرگز نخواهد توانست شناخت.» (مجموعه آثار ۳۱، ویژگی های قرون جدید، ص ۲۸۸ - ۲۷۷).

دکتر شریعتی در فلسفه ی علم، هم چون یک پسامدرن، یک رئالیست چند بعدگرا است و از یک بعدی بودن دوری می

ویژگی های جامعه ی معاصر را پسامدرنیته و نقادی تئوریک رویکردهای مدرن و کلاسیک را پسامدرنیسم می نامند. بنابراین دوره ی کنونی به عنوان دوره ی پسامدرنیته نامیده شده و تاویل تئوریک اجتماعی این دوره را با پسامدرنیسم یاد می کنند.

ژاک دریدا، میشل فوکو، ژان فرانسوا لیوتار، ژان بودیار و پاول ورلیو، از نویسندگان و تئوری دانان فرانسوی و ریچارد روتی و فردریک جیمسون از آمریکای شمالی و نظریه پرداز سیاسی کانادایی، آرتو کروکه، از مهم ترین پسامدرنیست های جهان هستند.

بخشی از جذبه ی رویکرد پسامدرن، به دلیل تلاش آن به شکست نظم ها، زمان ها و سنت ها و بازگشایی نقد بر این مقوله هاست. این حرکت موجب گشودن رویکردهای میان بخشی و بین فرهنگی می شود. هم زمان، این رویکردها، نظریه ی پیشرفت انسان را به زیر سوال برده و حمله ای بی امان را به میراث دوره ی روشنگری، جامعه شناسی مثبت گرا، پیشرفت تاریخی، علم و روش علمی، چالش های سیاسی و جنبش های اجتماعی سامان می دهند.

دکتر علی شریعتی، نخستین متفکر جهان اسلام است که با دانش ژرف و آشنایی بی همتایش از زیرساخت ها و ساختارهای غرب و پس از رنسانس اروپا، به نقد مدرنیته می پردازد و ساینسیسم، پوزیتیویسم، دترمینیسم تاریخی و اجتماعی را به چالش می کشد. رگه های ناب و کلاسیک تفکر او در مجموعه ی آثارهای شماره ی ۲۴ (انسان)، شماره ی ۳۱ (ویژگی های قرون جدید)، شماره ی ۲۵ (انسان بی خود)، شماره ی ۴ (بازگشت) و شماره ی ۱۷ (اسلام شناسی) نشان گر تحلیل ساختار شکن او از مدرنیته و آنالیز نظری مقوله های الیناسیون، ماشینیسم، تولید خودکار و روباتیک، اومانیسیم، مارکسیسم، سوسیالیسم، لیبرالیسم، راسیونالیسم، کاپیتالیسم را ارایه می دهد و از این رو چون فیلسوفی پسامدرن جلوه می کند که از ناتوانی و محدودیت های عقل مدرن بحث به میان می کشد و عقل گرایی و منطق گرایی مدرنیته را که نتوانسته است عدالت، تقوا، برابری، آزادی و شادمانی را برای بشر به ارمغان آورد به زیر پرسش فرو می برد. امروزه ما شاهد سقوط رویکردهای روشنگری، جهان شمولی تئوری های لیبرالیسم و سوسیالیسم هستیم. این تئوری ها که در قرن نوزدهم پدید آمدند، با استفاده از منطق گرایی و عقل، کامیابی بشر را نوید می دادند. اما قرن بیستم با جنگ، بی عدالتی، شکاف طبقاتی، جدایی و تخریب محیط زیست توأم بود. قرن با سردرگمی، اغتشاش، جنگ و تضاد، فقر گسترده و ادامه ی بحران در سرمایه داری اتمام یافت. یکی از نویسندگان که این تغییرات را توصیف کرده است، ژان فرانسوا لیوتار بود. او در کتاب وضعیت پسامدرن (۱۹۷۹)، بحث انتقادی در مورد دانش مدرن را به میان کشاند. در نظر لیوتار دانش پسامدرن به مصادف با فراروایت ها، فلسفه های تاریخ و هر نوع اندیشه ی جهان شمول می پردازد. از این رو، لیوتار، لیبرالیسم، مارکسیسم، نیروهای عقلانی وبر (weber) و رویکردهای عمل گرایانه ی ساختار را ناکافی یا مغشوش جهت تفسیر جهان اجتماعی دانسته و آن ها را فاقد تولید دانش حقیقی در این جهان می شمارد.

مصادف لیوتار با چنین تئوری های جهان شمول، ما را به یک باره به یاد تحلیل های ساختارشکن دکتر علی شریعتی از زمانی پیش از انتشار کتاب وضعیت پسامدرن لیوتار باز می گرداند و بررسی و نقد کوبنده ی شریعتی از اومانیسیم، لیبرالیسم، مارکسیسم و دیالکتیک کار و نیروهای تاریخی تغییرات اجتماعی، ما را با چهره ی یک نویسنده ی پسامدرن آشنا می سازد.

دکتر علی شریعتی، پا را نیز فراتر از این گذاشته و به اصول فلسفه ی پسامدرن که شامل چهار ستون رئالیسم چند بعدی، اراده، جامعیت و اصالت فرد است نیز اشاره کرده است و مبانی این اصول را به شیوه ای استادانه به تصویر کشیده است.

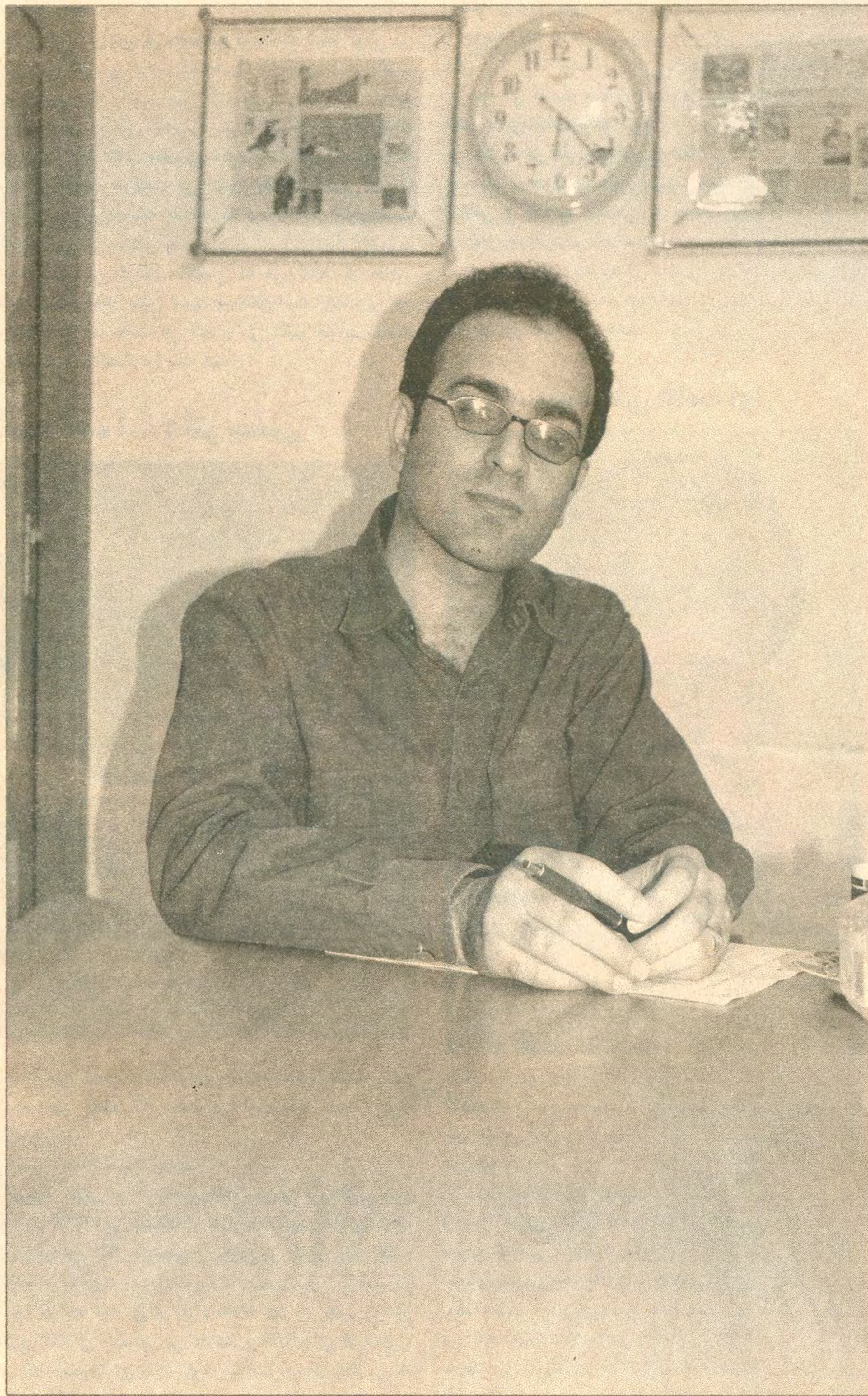
الف - رئالیسم چند بعدی

در مدرنیته، حقیقت می بایست عینی، بر اساس حس، مستقل، قابل اندازه گیری، دارای کمیت، قابل تجربه و دارای اعتبار باشد. دیدگاه پسامدرنیسم پیرامون حقیقت بسیار غامض است. در این چشم انداز، پسامدرنیسم هرگونه محدودیت حقیقت به قابل درک بودن توسط حواس پنج گانه را رد می کند و به مشروعیت دانش شهودی و غیرحسی نیز اعتبار می بخشد. حقیقت گسترده تر آفرینشی دوباره یافته و شناسنامه ای نوین می یابد.

دکتر علی شریعتی، با روش شناخت علمی با متدلوژی استقراء و استنتاج مدرنیته مکتب سیانتیسم را تشریح کرده

قصیده‌ی کویر*

مجید اجرایی



می نالید: آنها که عشق را در زندگی خلق جانشین «نان» می کنند فریبکارانند.

و به عمله گان ارتجاع و فتودال - متشرعان مودی به آداب نهیب می زد: مردمی که آب قنات ندارند به جست و جوی آب حیات، در پس اسکند روانه کردن و قصه خضر به گوششان خواندن شیطنت بدی است آری من. می های شعله ور و برافروخته ی او را هم آواز با اقبال - که چون چراغ لاله در شستان جوانان عجم می سوخت - می شنوم و هم پیغام با آن سید جسور اسدآبادی - که کشنده ترین درد شرق را اختلاف می دانست - در می یابم. آری کویر تنها یک جغرافیا نیست. کویر داستان آفرینش است. «سوط آدم است. شطح واره ای است که خالق آن در بی خودی با خدای خویش سروده است. شعر است. موسیقی است. فلسفه است. عرفان است. معبد است. مسجد است. چنگ است. نی و نوازش است.

زیبایی اش این است که خدا دست در دست آدمیان به توصیف نشسته و آدمیان آنچه در سوادای درونشان دارند را بی خوف می گویند و حتی می توانند به آفریننده ی خویش فریاد بزنند و «چرا» بگویند و از پاسخ های خداوند خویش قانع نشوند و از او گلایه کنند و با او قهر کنند و ...

زیبایی اش این است که خداوند گاران عرفان و معنویت را دورخوانی نشانده که بر آن خوان لامذهب ها و لا اداری ها و ملائیه ها و اگرزیستاسنیالیست ها همه جمع اند. بر این خوان شمس تیزی و ملای روم با بکت و کامو، تاگور و کی یر که گارد با سارتر، و مسیح و محمد با مارکس و هگل هم سخن می شوند و گیل گمش با ویرژیل و بناتریس هم سویه اند. و عینی القضات و اسپینوزا هر دو هم درد و هم دغدغه اند.

آری زیبایی کویر از این است که در آن دردهای مشترک و زخم های همسان و همگون به تصویر کشیده شده است

چه وقتی که از دروازه ی مذاهب و ادیان عبور می کنیم همه ی زها، ایده ها و نژادها و سنتها و عقیده ها و هنجارها کاذب و مقطعی و سطحی جلوه می کنند و تنها انسانیت مشترک است که رخ می نمایاند.

آری مگر نه اینکه گذشته ی آدمیان از یک آبراه می گذرد و پدران و مادران ما همه از یک نشئه سیراب می شده اند و شرق و غرب و یمن و یسار همه یک نام داشته اند و اصلاً مگر نه این که آدم در نخستین عصیان خویش نه شرقی بود و نه غربی، نه دل در گروی مکتبی و نه سر در هوای آیین و مرامی دیگرگون آری نسل من وقتی خدا را این گونه صمیمی و ساده و شفاف می بیند، و نسل من هنگامی که تصویری این چنین از مذهب، دین و پاکبختگی را می نگرد، و نسل من زمانی که زیستن را به چنین آزاده وارگی و رهایی می بیند می تواند آزادانه تر نفس بکشد و می تواند بر فراز قله های بلند دوست داشتن دست های عاشقش را به نیاز بالا ببرد و از باغ ها و مزارع زیبای پرستش، جهان را لطیف تر، شاداب تر و انسانی تر ببیند.

گفتم که چه تاریخ پر ملول و عبوسی دارد این شرق، اگر چهره های عمیق، روح های لطیف و روان های عظیمش را از آن باز گیرند و اینک می گویم چه سرد و ساکت و فسرده می شود و خاموش، مرز و بومی که کویر در آن حیات نداشته باشد و چه بی رمق و جن زده و مصیبت زا و مرگبار و توفانی می شود زندگانی ای که در جوار کویر و در کنار تف های تافته از حرارت و سوزندگی جایی نداشته باشد.

آری «کویر جایی که گرچه هیچ آبادی نیست، سعادت و رفاه و برخورداری نیست ولی پرورش دهنده ی طبقه و نژادی است که در آن خون هیچ شریفی از آنها که شرافشان به طلا زر و زور وابسته است نیز نیست.

منبع

* نوشتار فوق صورت پیاده شده ی مطلب نگارنده است که در سال گشت مرگ شریعتی در خرداد ماه ۷۹ در حسینیه ی ارشاد تهران قرائت شده است

بازگونه یافته بود! چقدر تیره و تاریک! مذهبی که با خود پرهیز را به جای ستیز و قناعت را به جای جسارت به همراه آورده بود و زیست متشرعانه و عبوسی که خداوند را شمشیر در مشت و غضبان می دید و بندگان را بره گان کلیسایی.

زیستی که در آن شعر و موسیقی، فلسفه و هنر، نیایش بی واسطه و زندگانی و نفس کشیدن در هوای بی عفن و آب های پاک و گوارا محکوم و در آن با هزار تأویل و تفسیر دین و آیین گل مولایی و مذهبی خاکشیری را توصیه که تزریق می کند.

و من صدای رسا و بغض دیرسال او را به گوش می شنوم که: خدایا جامعه مرا از پوچی عرفان زدگی و انحطاط قناعت زدگی و ضعف صبر و تحمل، نجات و شفابخش و آنها را به جان من ریز.

و چه دیده بود در این تاریخ سیاست زده و رعیت پرور که

استقلال ملک را بر روی تشت خون و انبوه جنازه ها برافروخت. اما می توان گفت چونان فردوسی که از طوس آمد. اما نه...نه...نه...درد او هم درد از دست رفتن درفش کاویانی و تاج کیانی و تخمه ی ساسانی بود و این مرد اما درد دیگری در جانش شعله می کشید شاید بتوان گفت چونان کاوه و چونان کاوه که هم، خود در استثمار ضحاک بود و هم درد استعمار را که به مردم سکوت و سکون و خاموشی را به جای برخاستن و بانگ دادن ارزانی داده بود لمس کرده و چشیده بود.

*

آه...آه! من در نی نی چشمان او خود، خوانده ام که چه رنجی می برد از این زیست مبتذلانه ای که گوشت و پوست و استخوان های آدمیان را در خود فرو برده بود. و نیک دریافته بودم از تنندی و گزندگی کلمات و جملاتی که از زبان و دهانش شعله می کشید که مذهب را چطور

به راستی چه تاریخ عبوس و پرملولی دارد این شرق اگر روح های عمیق و عظیم و چهره ها و روان های هیبت زا را از آن بازگیری.

آری این جغرافیای پهناور، سرزمین اقلیم های ناهمگون، بیابان های بی پایان و عطش زا و تف های تافته از خشکی که رسولان بسیاری پای برهنه بیرق رسالت خویش را از آن عبور داده اند. سرزمین کویرها. کویرستان هایی که " قلب بیگانه " را نیک می شناسند.

گفتم کویر و یادم آمد که این جغرافیای در هیبت تاریخ چه حکایت هایی را در خود نهفته دارد.

چه رمزها و سمبل هایی را که با ایما و اشاره با سکوت و سکوت و خاموشی و تنهایی فریاد نمی کند.

از ادیان و مذاهب بزرگ، از اساطیر و الاهی های اشیری و رازآلود، از معبدهای ریاضت پرور، از کوهستان های انزوا و اعتکاف، اهرام، سراسر هیبت و مخوفت، کتیبه های فتح و غرور، سنگ نبشته های غربت و اندوه، نیایش نامه های پاک و پرستش...

و کویر عصاره ی تاریخ مشرق زمین است و کویر، خود، همیشه آستن غم های ارجمند و اندوه های سترگ و بشارت های پرشکوه است و خداوندان شعر، فلسفه، هنر، عشق، تنهایی، پرستش، اندوه، غرور و روشایی همه از کویر سر برآورده اند در نجوای شبانه کویر به خواب ابدی فرو رفته اند ... و من در خاور دور، در اقصای بنارس، در زیر آن درخت بودهی - که از خاک خشک خداوند سر برآورده بودای بزرگ را دیده ام که بر زانوان خود نشسته و ورد رهایی می خواند آن چنان که با عصیان خویش.

با بر شکستن رسوم قلنداران و ریاضت ورزان آدمیان را به رهایی راستین فرا می خواند.

زرتشت را دیده ام که با پاره آتشی که در دست دارد و با ردای پیغامبری از آن سوی آذربایجان تا کویر لوت را با «پندار، گفتار و کردار نیک» بر اسب باستانی به پیش می تازد و برای فرزندان جمشید پیمان تلاش و آبادانی و زندگانی نوین دارد.

مسیح مقدس را دیده ام که از ریگزارهای «صور» و « فلسطین» با پیغام رواداری می آید و در هیبت روح القدس چنین بانگ برمی آورد: که همان حامل دو پیغام: عدالت از یاد رفته و شریعت منسوخ گشته.

موسای عمران را دیده ام که از مصر مصیبت، از فراز مقبره های فراعنه، چوب دستی خویش را، به تیشیر و انذار فرزندان و نواده های «یهوده» بلند می کند و بر بالای کوه «صهیون» عهد سلیمان بنی را فرا یاد می کند.

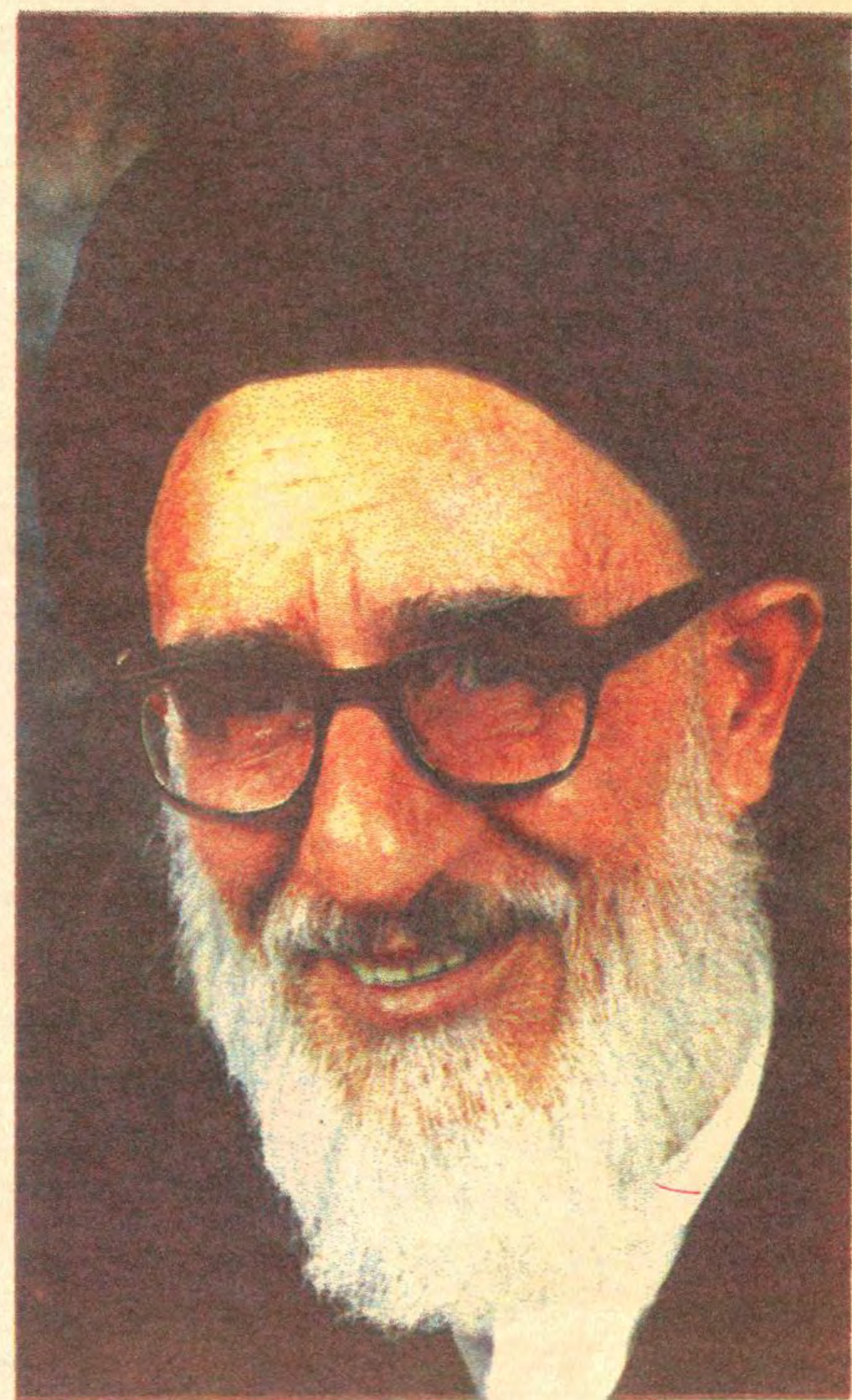
ابراهیم را دیده ام که از شهر «اور» به بیابان - سراسیمه وار و مشتعل و برافروخته - می گریزد تا امت خویش را «زمزم» توحید بنوشاند.

محمد را دیده ام که از برهوت حجاز و در هی غریبانه ای که همراه با گوسفندان مویه می کند رسالت می یابد و در کویرستان های داغ عربستان آن قدر می نشیند و به آسمان زل می زند که زیستن و بودن را از یاد می برد و مردم بدوی خویش را بدین گونه به «فلاح» می خواند. و کویر اما نقطه ی پایانی ندارد و روندگان و رهروان آن نیز با پای پر آبله آمده اند و گذشته اند.

آن زمان که جهان «مزارستان شهر بی تپشی بود» و این زمان که جز صدای ضحکه ی مکرر قربانیان بندگی و بردگی و تندر شبیه ی «فرعون» و «قارون» و «بلعم» باز سید جمال را می بینم. اقبال را می بینم و شریعتی را می بینم که از کویر بی کاریز و از دشت های در ندشت خراسان و مزیندان سر بر می آورد و در جوار کارگاه سفالینه های آفرینش اشتیاق خود را از این که گلویش سوتکی باشد به دست طفلکی گستاخ و بازیگوش پنهان نمی دارد.

تکرارهای پلید و پلشتی که هزاران سال پدران و مادران، خواهران و برادرانم را به «آشویتس» بردند بی آنکه یکی از آن میان برخیزد و همراه با مرگ مطمئن خویش، کشنده ی خود را نیز به مسلخ درافکند. گفتم که او از کویر خراسان آمد. اما نه در هیأت ابومسلم و سیاه جامگان عباسی. نه در هیأت و کسوت حسین بن طاهر که علم

آیت... طالقانی



"شریعتی این امتیاز را داشت که نخست به تغییر خود پرداخت."

... به تدریج مکتب هایی به وجود آمد و دیدهایی باز شد که مسایل جدید در دنیا مطرح شد و این افکار و عقاید در همه ی ملل تأثیر داشت ما هم در بین دیگر ملل، ولی سرگردان بین مکتب های شرق و غرب گاهی به طرف یمن، گاهی به طرف یسار و نتیجتاً این که حرکت به خواست رژیم حاکم بود. در این میان بود که شخصیت هایی توانستند اسلام را که دین الهی و دین همه ی مردم و همین ملت و ملت های خاورمیانه است آن طوری که بود بشناسانند و در میان گمراهی های چپ و راست، راه مستقیم را بیابند. مرحوم دکتر شریعتی خود نمونه ای بود، هم از جهت شخصیت و هم از جهت کار و فکر و نوشتن و گفتن و در همین تغییر، از زمان جوانی و دوره های دبیرستانی با مرحوم دکتر شریعتی از دور و نزدیک آشنایی کم و بیش داشتم، او هم در همین اجتماع بود، در میان همین مردم بود، در زیر سایه ی شوم همین رژیم بود، ولی این امتیاز را داشت که نخست به تغییر خود پرداخت و در همه ی مسایل شک کرد و در همه ی مسایل تردید کرد، در نظام اجتماعی و در مکتب هایی که در کشور وارد می شد و طرفداران و نشریاتی برای خود داشت. در وضع نظام دینی، در معتقدات دینی، در همه چیز شک کرد. شک، اولین مرحله ی تغییر است. انسانی که شک نکند به یقین نمی رسد یا مبتلا می شود به یک سری عقاید و آراء سنتی و تقلیدی تا آخر عمر و یا در بی تفاوتی در تمام عمر می ماند.

خصوصیت مرحوم دکتر شریعتی از آغاز جوانی و دوره ی دبیرستانی همین روح شکاکی بود. در همه چیز شک می کرد. در دینش هم شک کرد در دینی که بین مردم معمول است. در اسلامی که مسخ شده است و دست به دست و حرفه به حرفه و صف به صف، اسلام را وسیله ی صنف و حرفه و دکان و زندگی و مرید قرار داده اند البته در این گیر و دار یک جوان هوشمند تحصیل کرده باید شک کند ولی در شک نماند.

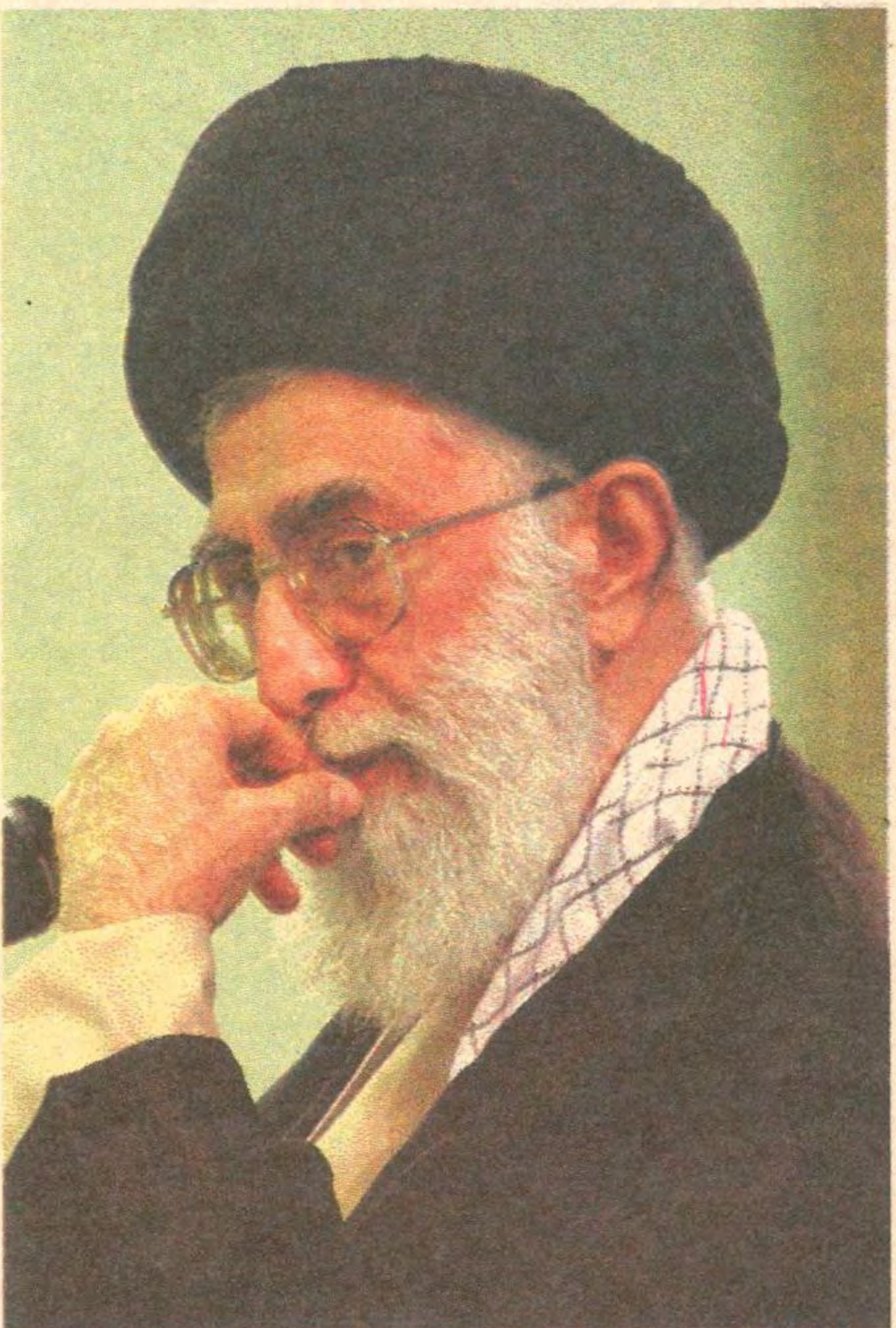
در دوره ای که اسلام زنده باد گفتنش جرم بود، شروع کرد جوان ها را جذب کردن دنبال تحقیق رفت کتاب خواند، تفکر کرد، اندیشید، هجرت کرد و با مردم دنیا و مکتب های مختلف آشنا شد. به تدریج آفاق ذهنش باز شد و آن چه که تغییر و تحول روحی بود که در اکثر جوان های ماست، ولی همه دکتر شریعتی نیستند که با تحقیق از شک و تردید بیرون بیایند، مهم ترین اثر او این بود که در دوره ی اختناق، در دوره ی فشار در دوره ای که اسلام زنده باد گفتنش از نظر دستگاه جرم بود، شروع کرد جوان ها را جذب کردن و آن ها را تغییر دادن آن هایی که مجذوب و مرغوب مکتب ها بودند این رعب و جذبیه را از آن ها گرفت تا اهل تحقیق باشند، بیندیشند، جوان هایی را تغییر

شریعتی از دیدگاه شخصیت ها

اسلام به وجود بیاید و به این کار سخت عشق می ورزید و علاقه داشت و به نسل جوان بسیار بها می داد و با رنج و درد نسل جوان آشنا بود و می توانست بیان گر آرمان ها و آرزوها و رنج ها و دردهای آنان باشد به هر حال یک سرمایه ی ارزنده بود. البته همان طور که گفتم دکتر پوینده و جوینده بود که در راه پویش و جویایی اش در برداشت های اسلامی و اجتماعی اش در مواردی اشتباهات قابل ملاحظه ای داشت و لازم است در رابطه با خواندن آثار دکتر به این نکات توجه شود.

س: نقش دکتر علی شریعتی در انقلاب اسلامی چه بود؟
ج: دکتر در طول چند سال حساس، هیجان موثری در جو اسلامی و انقلاب اسلامی به وجود آورد و در جذب نیروهای جوان درس خوانده و پرشور و پراحساس به سوی اسلام اصیل نقش سازنده ای داشت و دل های زیادی را با انقلاب اسلامی همراه کرد و باید این انقلاب و جامعه ی قدردان این نقش موثر باشد.

آیت... سید علی خامنه ای



س: با توجه به این که شما با دکتر شریعتی سابقه ی صمیمیت دوستی داشتید و با او از نزدیک آشنا بودید، آیا شما تمایل دارید در مورد چهره و شخصیت او با ما مصاحبه کنید؟

ج: بسم الله الرحمن الرحیم
بله من حرفی ندارم که درباره ی شخصیت شریعتی و معرفی شخصی از جوانب این انسانی که برای مدت های مدیدی مرکز و محور گفت و گوها و قال و قیل های زیادی بوده، آشنایی های خودم را تا حدودی که در این فرصت می گنجد بیان کنم.

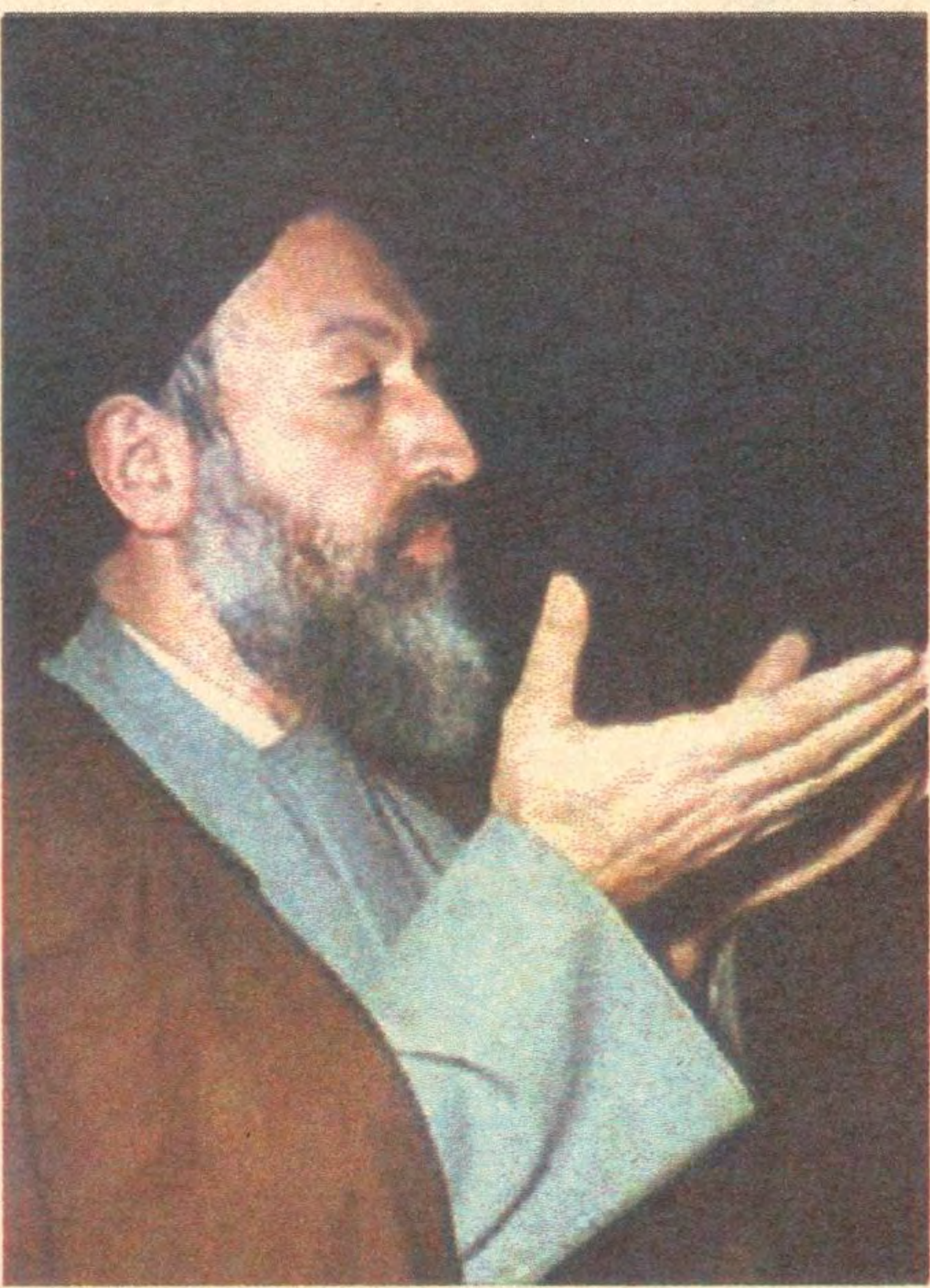
به نظر من شریعتی برخلاف آن چه که همگان تصور می کنند یک چهره هم چنان مظلوم است و این به دلیل طرفداران و مخالفان اوست. یعنی از شگفتی های زمان و شاید از شگفتی های شریعتی این است که هم طرفداران و هم مخالفانش نوعی همدستی با هم کرده اند تا این انسان دردمند و پرشور را ناشناخته نگه دارند و این ظلمی به اوست.

مخالفان او به اشتباهات دکتر شریعتی تمسک می کنند و این صحیح نیست. این دقیقاً نشان می داد موضع درست را در مقابل هر شخصیتی و نه تنها دکتر شریعتی، ممکن بود او اشتباهاتی بعضاً در مسایل اصولی و بنیانی تفکر اسلامی داشته باشد، مثل: توحید یا نبوت و یا مسایل دیگر. اما این نباید موجب می شد که ما شریعتی را با همین نقاط منفی فقط بشناسیم. در او محسنات فراوانی هم وجود داشت که البته مجال نیست که الان من این محسنات را بگویم، برای این که در دو مصاحبه ی دیگر درباره ی برجستگی های دکتر من مطالبی گفته ام. این درباره ی مخالفان.

داد، چنان چه دیدیم ولی در تمام زندگی اش و تا پایان عمرش می گفت: من خالی از اشتباه نیستم، بارها که با هم بودیم این خصوصیت اش بود این یکی از مزایای انسان است که دائماً احتمال بدهد اشتباه می کند و در پی رفع اشتباهش باشد.

... مرحوم شریعتی این خصیصه را داشت دائماً گوش می داد، دائماً فکر می کرد و آن چه را احسن بود از هر مکتبی می گرفت، از مکتب چپ، از مکتب راست، از مکتب اسلام، حتی خودش گاهی به من گفت: من از یک جمله ای که در یک کتاب معمولی دینی است که به چشم مردم نمی آید مطلب دریافت می کنم و بعد آن احسن اش را جذب می کنم. همیشه هم معترف بود که من ممکن است اشتباه کنم. این منتهای خصلت یک انسان متعالی است و چقدر ظلم می کردند مخالفین که می گفتند او حاضر نیست بحث کند چنین است و چنان است کتاب را می نوشت این همه بحث می کرد و می گفت جواب بدهید، بحث کنید و اشتباه مرا بیان کنید.

شهید آیت... دکتر بهشتی



س: آشنایی شما با دکتر شریعتی از چه زمانی آغاز می شود و در این رابطه اگر خاطراتی از ایشان دارید عنوان بفرمایید؟

ج: بسم الله الرحمن الرحیم
نخستین آشنایی من با مرحوم دکتر شریعتی مربوط می شود به سال ۱۳۴۹، در تابستان آن سال در مشهد با آقای خامنه ای و مرحوم دکتر شریعتی و بعضی از آقایان چند جلسه بودیم و پیرامون مسایل و نیازها صحبت می کردیم. در همان مواقع، عده ای از افراد علاقه مند به تنظیم موضوع فکری اسلامی جلساتی می داشتند و خلاصه ی کارشان را در یک مجموعه ای تنظیم کرده بودند و در آن مجالسی که داشتیم گاهی هم پیرامون دین بحث و صحبت می شد ولی به طور عمده با دکتر پیرامون حرکت اسلامی و جنبش اسلامی و نیازهای آن و شرایطی که در جنبش در آن موقع داشت و هم چنین آینده جنبش گفت و گو می کردیم. به هر حال جلسات خوب و سودمندی بود. از آن به بعد باز جلسات گفت و گو بحث بود مخصوصاً زمانی که دکتر به تهران آمدند و در این جا گاهی فرصت هایی برای تبادل نظر و گفت و گو پیش می آمد.

س: ویژگی های دکتر شریعتی در چه چیزهایی بود؟
ج: دکتر مردی سخت گوش، پرتلاش و پرکار و پراحساس و یک انسان به راستی هنرمند بود، و این جنبه ی هنری در قلمش و نوشته هایش به خوبی مشهود است. یک اندیشه ی پرجهش بود و این جهش ها به خوبی در نوشته ها و گفتارش مشهود است به راستی علاقه مند بود به این که دور از تأثیر فرهنگ غرب و شرق در این سرزمین ما یک جنبش و انقلاب اصیل در پرتو اسلام و بر اساس تعالیم

این موجب می شود که نقاط مثبتی که در او بود را نبینند بی گمان شریعتی اشتباهاتی داشت و من هرگز ادعا نمی کنم که این اشتباهات کوچک بود. اما ادعا می کنم که در کنار آن چه که ما اشتباهات شریعتی می توانیم نام بگذاریم، چهره ی شریعتی او برجستگی های او را نبینیم. من فراموش نمی کنم که در اوج مبارزات که می توان گفت که مراحل پایانی قال و قیل های مربوط به شریعتی محسوب می شد. امام در ضمن صحبتی بدون این که نام از کسی ببرند، اشاره ای کردند به وضع شریعتی و مخالفت هایی که در اطراف او هست، نوار این سخن همان وقت از نجف آمد و در فرو نشاندن آتش اختلافات موثر بود. (چیزی نزدیک به این مضمون) به خاطر چهار تا اشتباه در کتاب هایش بگویم س: درباره ی رابطه ی عاطفی و فکری شریعتی با روحانیت و روحانیون نظرات گوناگون و متفاوت و بعضاً مغرضانه ای عرضه شده است. آیا شما می توانید به عنوان یک روحانی که با دکتر دوست و در بسیاری موارد همفکر بوده حقیقت را در این مورد بیان کنید؟

ج: اتفاقاً این از آن بخش های ناشناخته ی چهره و شخصیت دکتر است که قبلاً اشاره کردم بعضی از نقطه نظرها و گوشه های شخصیت او ناشناخته است و این یکی از آن هاست. اول من یک خاطره ای را برای شما نقل می کنم و بعد پاسخ شما را می دهم.

در سال ۱۳۴۹ در مشهد، در یک مجمعی از طلاب و فضایی مشهد من درس تفسیر می گفتم در این درس تفسیر یک روز راجع به روحانیت صحبت کردم و نظرانی را که در مورد بازسازی روحانیت یعنی جامعه ی روحانیت وجود داشت به صورتی فرض و احتمال مطرح کردم، گفتم چهار نظر وجود دارد. یک جذب روحانیت کلی یعنی این که اصلاً روحانیتی نمی خواهیم. دو: قبول روحانیت به همین شکلی که هست با همین نظام و سازمان کنونی قبولش کنیم و هیچ اصلاحی را در آن ندانیم.

سه: تبدیل کلی. یعنی این ها روحانیت کنونی را برداریم یک روحانیت جدید بیآوریم. به جای این روحانیت با شرایط لازم و مقرر که برایش می پستند بنیان گذاری کنیم. و چهار: اصلاً همان چیزی که هست بحث کردم روی مسأله صحبت کردم. البته طبیعی است که من آن سه نظر اول را رد می کردم و با ارایه و دلیل و به نظر چهارم معتقد بودم.

همان اوقاتی بود که تازه زمزمه هایی علیه دکتر شریعتی بلند شده بود و گفته می شد که دکتر شریعتی راجع به افکار شریعت کم عقیده است یا بی عقیده است یا نسبت به روحانیت علاقه ای دارد و از این قبیل تغییرات، جلسه ای داشتیم همان روزها با دکتر شریعتی من برای او نقل کردم که من در جلسه درسشان این مطلب را بیان می کردم، با علاقه ی فراوانی گوش می داد. من برایش گفتم: گفت: بله. یکی این که نفی روحانیت به کلی، که گفت این غلط است.

دوم اثبات همین روحانیت موجود به کلی، که هیچ تغییری در او وارد نکنیم، این هم که خوب غلط است.

سوم این که تبدیل کنیم روحانیت را باز به کلی. یعنی این روحانیت را کلاً برداریم یک روحانیت دیگر جای او بگذاریم، با شرایط لازم، تا این مشق سوم را گفتم شریعتی ناگهان گفت: اوه، اوه، این از همه بدتر است توجه می کنید! گفت این از همه بدتر است از همه خطرناکتر است، این از همه استعماری تر است و رسیدیم به نظرم چهارم که آن اصلاح روحانیت وجود بود گفت بله این نظر خوبی است. شریعتی برخلاف آنچه گفته می شود درباره او و هنوز هم عده ای خیال می کنند نه فقط ضدروحانی نبود بلکه عمیقاً مومن و معتقد به رسالت روحانیت بود و فرق بگذاریم بین روابط او با روحانیت روابط او با روحانیون نسبت به روابط او با روحانیت همان چیزی است که گفتم، او می گفت که روحانیت یک ضرورت است، یک نهاد اصیل و عمیق و غیرقابل خدشه است، و اگر کسی با او مخالفت بکند یقیناً از یک آبشخور استعماری تغذیه می شود. اینها اعتقادات او بود در این هیچ شک نکنید این از چیزهایی بود که جز معارف قطعی شریعتی بود اما در مورد روحانیت او تصورش این بود که روحانیون به رسالتی که روحانیت یک ضرورت است، یک نهاد اصیل و عمیق و غیرقابل خدشه است، و اگر کسی با او مخالفت بکند یقیناً از یک آبشخور استعماری تغذیه می شود. اینها اعتقادات او بود در این هیچ شک نکنید این از چیزهایی بود که جز معارف قطعی

شریعتی بود اما در مورد روحانیت او تصور این بود که روحانیون به رسالتی که روحانی بر دوش دارد بطور کامل عمل نمی کنند.

شریعتی و چپی ها

س: گروه های چپ و شبه چپ امروز سعی می کنند شریعتی را قطب و پیشوای خود معرفی کنند از طرفی گروه های سیاسیون غربگرا و یا به اصطلاح رایج لیبرال نیز شریعتی را ملک مطلق خود می دانند. آیا شما می توانید مشکلی که از این دو ادعا حاصل می شود را حل کنید.

ج: مشکل را خود این دوا دعا حل می کند. زیرا که هر کدام دیگری را تخطئه می کند و بنابراین نتیجه می گیریم نه ملک مطلق لیبرال هاست و نه قطب و محور چپ ها و شبه چپ ها، اما در مورد چپی ها باید بگویم صریحاً و قاطعاً شریعتی جز و شدیدترین و قاطع ترین عناصر ضد چپ و ضد مارکسیسم بود آن روزی که مجاهدین تغییر ایدئولوژی دادند و کتاب مواضع ایدئولوژیک تازه شان چاپ شد و در اختیار این و آن قرار گرفت، که هم من دیده بودم و هم مرحوم دکتر جلسه ای داشتیم در مشهد یک نفری از مواضع جدید مجاهدین که مارکسیستی بود دفاع می کرد. شریعتی آن شخص را چنان کوبید در آن جلسه ای که برای من حتی تعجب آور بوده که شریعتی این قدر ضد چپ است و شما آثار را باز کنید مقابله و مخالفت او را با اندیشه ی چپ و مارکسیستی و اصول تعلیمات مارکسیستی بروشنی در می یابید. بنابراین هر کس و هر چپ گرایی (اگر چه زیر نام اسلام) اگر امروز شریعتی را از خودش بداند یقیناً گزافه ای پیش نگفته است. همچنین مجاهدین که امروز شریعتی را از خودش بداند یقیناً گزافه ای پیش نگفته است. همین مجاهدین که امروز طرفداری از دکتر شریعتی می کنند. اینها در سال ۵۱ و ۵۲ جزو سخت ترین مخالفین شریعتی بودند. خوب امروز چطور می توانند شریعتی را قطب خودشان بدانند.

راستی ها:

اما لیبرال ها، البته عده ای از عناصر وابسته به نهضت آزادی یا عناصر سیاسی میانه، که خیلی اهل خطر کردن و در مبارزات جدی وارد شدن نبودند، اینها بخاطر امکاناتی که داشتند خانه ای داشتند، باغ بیرون شهری داشتند تشکیلاتی داشتند و شریعتی را دعوت می کردند و عده ای را هم با او دعوت می کردند.

ایشان هم در اوقاتی که سخنرانی نداشت در منزل اینها و با استفاده از امکانات اینها برای ۵۰ نفر، ۱۰۰ نفر، کمتر یا بیشتر جلسه داشت و صحبت می کرد این ارتباطات را شریعتی با این لیبرال داشت. البته بیشتر امکانات را بعضی از بازاریان وابسته به این جریان سیاسی به اصطلاح لیبرال فراهم می کردند و بهره برداری های جمعی و سیاسی و فکری را خود آن سیاسی های لیبرال انجام می دادند.

حقیقت اینست که شریعتی وابسته به اینها به هیچ وجه نبود امروز هم اگر بود به آنها صفا و میانه ای نمی داشت بلکه فقط از امکاناتی که در اختیار آنها بود استفاده می کرد.

امروز هر گروهی این امکان را دارد بگوید یار شریعتی من بودم، هم فکر شریعتی بودم، شریعتی مال من بود.

اما خوب باید دید چقدر این حرف قابل قبول است. نخیر، نه چپ ها و نه گروه دیگر هیچ کدام با شریعتی حتی هم خونی فکری و رابطه خویشاوندی فکری هم نداشتند.

حجت الاسلام و المسلمین دعایی

س: با تشکر از اینکه لطف فرمودید و مصاحبه با مجله سروش را پذیرفتید خواهش می کنیم تا آنجایی که ممکن است، در رابطه با نقش شریعتی در بیداری نسل جوان که به پیروزی انقلاب ایران منجر شد توضیحاتی بدهید؟

ج: بسم الله الرحمن الرحيم

قبلاً تشکر می کنم از شما که این افتخار را به من دادید که به این وسیله مطالبی را مطرح کنم. البته با در نظر گرفتن این نکته که شخصاً کسی نیستم و آن شایستگی لازم را ندارم که پیرامون این مسئله صحبت کنم.

تنها بعنوان یک طلبه ی خیلی کوچک می توانم نقطه نظرهای خود و طلاب جوان و روحانیون چون خودم را در این زمینه مطرح کنم...

و بعنوان کسی که بتوانم این افتخار را داشته باشم که بخش عظیمی از روشن بین خودم را اگر روشن باشم و انگیزه های مبارزاتی خودم را در جریان مطالعه و آشنایی با تفکرات مرحوم شریعتی کسب کرده ام، بازگو کنم.

در اینجا نکته ای را یادآور می شوم که دلم می خواست فرصتی پیش می آمد و بنحوی مطرح می کردم چون ممکن

است سوء تفاهمی شده باد من از شما می خواهم که اجازه بدهید از این فرصت استفاده کنم و اگر این سوء تفاهم بوجود آمده آن را مرتفع سازم.

علیرغم تحاشی و پرهیزی که از مصاحبه و اظهارنظر در رسانه های گروهی دارم چون معتقد هستم کسانی باید در شرایط کنونی نظردهی کنند که در یک سطح بالایی از بینش و عمل باشند... خواهش می کنم رهنورد، یکی از خواهران هیئت تحریریه مجله راه زینب را فرستادند تا مصاحبه ای با من بکنند.

من بدلیل اهمیتی که به کار این خواهران می دهم و ارزشی که برای تلاش آنها قائل هستم، پذیرفتم.

متأسفانه بیش از اینکه می بایست، ایشان به این مصاحبه بها داده بودند. حتی از نظر فرم بندی صفحات و همچنین انتخاب ترتیب و عکس.

چون اگر بگوییم این مسئله دلیل پراهمیت دادن گردانندگان مجله به کسی است که با او مصاحبه می کنند یا از او چیزی نقل می کنند. در این رابطه یک نوع کم لطفی و بی مهری نسبت به دیگر کسانی که با آنها مصاحبه کرده بودند صورت گرفت و بیش از حدی که ضرورت داشته باشد به من بها داده بودند. بخصوص در انتخاب عکس و شاید در خارج این مسئله منعکس شده باشد که خود من مایل بودم و خود من خواستار این نحو برخورد خواهران مجله راه زینب بودم.

به هر ترتیب این مسئله ای بود که من از آن خیلی متأثر بودم و دلم می خواست بنحوی این نگرانی را بازگو کنم. من اگر در اینجا با شما صحبت می کنم یا نظری می دهم صرفاً بعنوان کسی که متأثر از پیش ها و برداشت های مرحوم دکتر در حیات تبلیغاتی و فرهنگی خودش هست و لاغیر.

بخاطر من آید یک وقتی من سمت سخننگویی روحانیت مبارز را در خارج از کشور داشتم و از امکاناتی که در خارج از کشور احیاناً وجود داشت سعی می کردم به نحوی با حفظ حیثیت و استقلال، که می باید داشته باشیم بهره بگیریم. در آن ایام برادران زیادی از جامعه ی روحانیت جوان و مبارز ما اصرار داشتند حالا که فرصتی هست و می شود با مردم سخن گفت آنچه را که در داخل کشور نمی توان مطرح کرد در خارج مطرح شود، علاوه بر مسائل افشاگری و سیاسی و سازماندهی یک دوره جهان بینی اسلامی و احکام اسلام مطرح بشود و ساعت هایی را اختصاص بدهیم به این قسمت ها.

ما در انتخاب این نحو مطالب شدیداً دچار تنگدستی و کمبود بودیم خود من در آن حد از شایستگی و بنیه ی تحقیقی نبودم که بتوانم جریان این نقیصه را بنمایم و مطالبی از این قبیل را تهیه کنم لذا می بایست یا اقتباس می کردم و یا کمک می گرفتم از دوستان. تا اینکه برنامه های حسینه ارشاد شروع شد و از آن موقع بود که کسانی که در داخل کشور به ما این توصیه را می کردند که لزوماً شما باید در این زمینه بیشتر کوشا باشید، مرتباً آثار شهید مطهری و کنفرانس های مرحوم دکتر را تهیه می کردند و برای ما می فرستادند و توصیه می کردند که به هر قیمتی شد ما از این قبیل مطالب و یا حتی نوارهای مرحوم دکتر و حتی بازخوانی کتاب های مرحوم دکتر را شروع کنید.

البته ناگفته نماند جمله ای را نقل می کنم از یکی از نزدیکان امام، نزدیکترین فرد به امام، همسر امام، که جمله ی جالب گفته بودند که مقایسه ای بود بین آثار مرحوم مطهری و مرحوم شریعتی که یکی عمیق تر می نوشته و یکی جذاب تر و جذابتی که مادر شایسته ی ما نقل می کرد در جمع بدلیل ضرورت نقل و شورا انگیز مسائل بوده در جو اختناق گذشته که مرحوم دکتر به این ضرورت توجه داشته و به آن عمل می کرد. و در واقع هر دوی آن بزرگواران که در ابتدای امر واقعاً با هم صمیمی بودند و بهترین یاران هم بودند افرادی بودند که همدیگر را درک می کردند و قدر هم را می دانستند مکمل یکدیگر بودند یکی در جنبه های تحقیقی و بنیادی مسائل اسلامی تلاش می کرد، و یکی در جنبه های حماسی و ایجاد شور و تحرک و خلاصه در نظر گرفتن آنچه را نسل عاصی و نسل پر تلاش جامعه ی ما که عمدتاً نسل جوان تحصیلکرده باشند نیاز دارند و آنها را اشباع می کرد.

هر چند که ما در آن ایام به مثابه یک رهرو صدیق امام اگر موردی پیش می آمد که ضرورت داشت بعنوان یک اصل مسلم و غیرقابل خدشه از متون اسلام چیزی را عرضه یا معرفی کنیم، آثار مرحوم مطهری را مطرح می کردیم. آنچه آن که خود امام در رابطه با آثار مرحوم مطهری بدون کوچکترین وسواس یا تأملی توصیه می کردند و پذیرا

بودند آنچه را که مرحوم مطهری نوشته اند. ما در رابطه با آغاز مرحوم دکتر بیشتر به جنبه های اجتماعی و تحقیقی جامعه شناسی مذهبی - که ایشان متخصص در این رشته بودند - تکیه می کردیم...

چیزی که خود مرحوم دکتر هم اذعان داشته و نمی خواسته است بگوید من یک فقیه اسلامی هستم و فقیه جامع الشرایط هستم. و حتی در برداشت های فلسفی نمی خواهد بگوید من یک فیلسوفی هستم که نظرم خدشه پذیر نیست بلکه همیشه معتقد بوده از آن دیدگاهی که تخصص داشته مسائل را بررسی می کرده و آن دیدگاه جامعه شناسی بود.

بهرحال این جنبه ادامه داشت تا اینکه ما مواجه شدیم با پیدایش سازمانی بنام مجاهدین خلق که در ایام اولیه و ابتدای اعلام موجودیت شدیداً دم از مذهب و پای بندی به مبانی اسلام می زدند بدلیل اینکه یک سازمان سیاسی اسلامی و معتقد به قیام مسلحانه و درگیری مستقیم با رژیم شاهنشاهی گذشته بود از یک کشش و جاذبه ی خاصی برخوردار بود حتی خود دکتر را هم جذب کرده بود و مایه ی امید وی شده بود. اینجا بود که طبیعتاً کسانی که امکانی داشتند برای تبلیغ یا دستی داشتند در امور تبلیغاتی و وظیفه ی خودشان می دانستند که این سازمان و خط مشی این سازمان را و کلاً موجودیت این سازمان را نادیده نگیرند. و خود واقعیت را آنطور که باید نشان داد.

خود مرحوم دکتر هم در بسیاری از موارد طوری سخن گفته و طوری حتی در نیاپش ها دعا کرده که هر فردی می توانسته بدون کوچکترین ابهامی بپذیرد که مقصود دکتر همین جوانها و همین عناصر صدیق و مبارزی است که گرد این سازمان و درون این سازمان جمع شده بودند. در اینجا چند خاطره می خواهم نقل کنم از یادداشت هایی که می نوشتم.

آن زمان من با سازمان مجاهدین در ارتباط بودم و عجیب بود که احساس می کردم این سازمان نسبت به مرحوم دکتر یک نوع برخورد محتاطانه و به اصطلاح بایکوت کننده ای دارد. از طرفی من شدیداً تحت تأثیر فشار جامعه روحانیت و مبارز و جوان حوزه ی علمیه ی قم بودم که در داخل می بایست از این رنسانس و تحول در پیش اسلامی که مرحوم دکتر مبلغ آن بود دفاع می کردم و از طرفی سازمان مجاهدین آن ایام فشار می آورد که من از مرحوم دکتر شریعتی زیاد اسم نبرم، و این مسئله برایم مبهم بود که چرا باید چنین باشد؟

تا اینکه مسئله اعلام مواضع درونی که سال ۵۴ بود، پیش آمد. آنجا من فهمیدم که چرا اینها نسبت به دکتر اینقدر وسواس داشتند و حاضر نبودند ایشان را بپذیرند.

در آن اعلام مواضع چیزی که را که راجع به دکتر گفته بودند با تمام تجلیلی که ضمناً از وی بعمل آورده بودند معذک بیشترین کینه را راجع به دکتر ابراز داشته بودند و مرحوم دکتر را در ردیف سید جمال الدین اسدآبادی آورده بودند که عامل رنسانس و تحول و نوآوری بود. اگر بخاطر آن باشد تغییری را که از مرحوم دکتر داشتند همین بود.

خلاصه آن اعلام نظر این بود که دانشمندان اسلامی و شخصیت های اسلامی نمی توانند واقعیت های اجتماع را درک و لمس کنند و عده ای از این شخصیت ها می کوشند از اسلام چیزی را بسازند منطبق با عصر جدید منطبق با نیازهای روز منطبق با چیزهایی که قشر جوان و تحصیلکرده و عملگرایی ما بپذیرد ولی آنها سرانجام ناکام هستند و مسئله این است که مرحوم دکتر که او را بعنوان سید جمال الدین اسدآبادی عصر جدید ما نام برده بودند (و البته مطمئن نیستم که همین جملات بوده) ولی با مرور دوباره ی در اعلام مواضع می توان اصل این جملات را دید.

در خارج از کشور ما به دلیل خیلی از ضرورت ها و تماس بودیم با سازمان ها و گروه های دیگری از جمله مارکسیستهایی که خارج از کشور بودند و چریکهای فدائی خلق. یکی از کسانی که خیلی مارکسیست های خارج از کشور بودند و چریکهای فدائی خلق. یک از کسانی که خیلی مارکسیست های خارج از کشور به او بها می دادند و اهمیت می دادند و روی او حساب می کردند و ظاهراً در کادر مرکزی اتحادیه کمونیست های فعلی است بود. من سعی کردم آثار مرحوم دکتر را به او برسانم.

این شخص یک روز با عصبانیت و ناراحتی عجیبی پیش من آمد که چرا در شرایط کنونی که ضرورت اتحاد است و ضرورت مبارزه هماهنگ با رژیم پهلوی هست شخصیت های شما علیه مارکسیسم تبلیغات می کنند. و از کسی چیزی نقل می کنید که شدیداً دارد ریشه مارکسیسم

تبلیغات می کنند. و از کسی چیزی نقل می کنید که شدیداً دارد ریشه مارکسیسم تبلیغات گفتم نمونه اش را بگویید. گفتند: همین علی شریعتی، دارد با یک زیرکی خاصی و با یک قلم واقعاً مؤثری ریشه ی مارکسیسم را می زند و مبارزه با مارکسیسم چیزی است که به نفع رژیم است. در شرایط کنونی چرا شما دارید اینکار را می کنید؟ خیلی ناراحت شدم و احساس درد کردم، که بعضی از شخصیت های روحانی خود ما، ما را بر حذر می داشتند از دم زدن از دکتر. به دلیل اینکه ممکن است دکتر، التقاطی فکر کند، و پیش او سرانجام به یک پرداخت مارکسیستی بیانجامد.

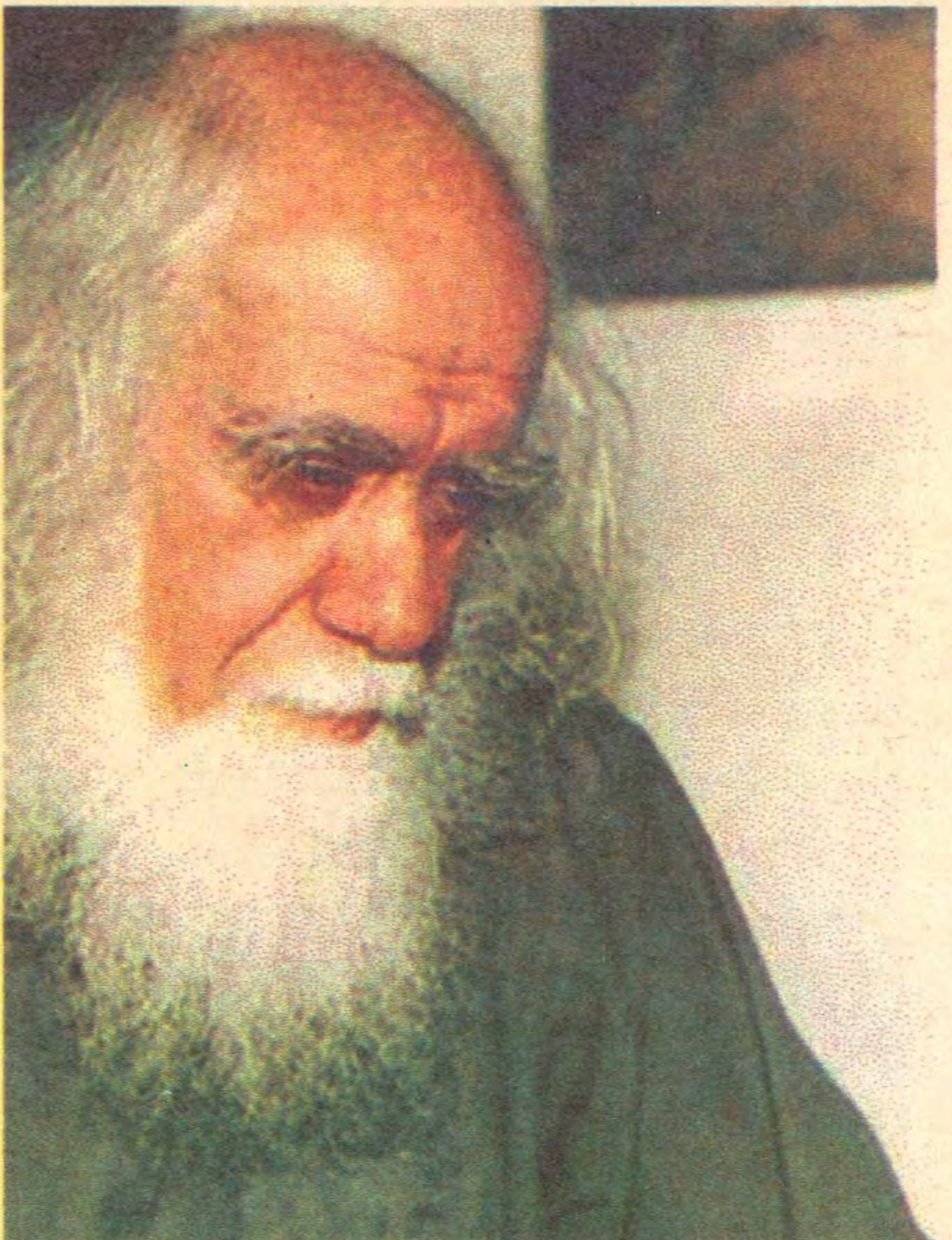
آیت الله مهدوی کنی:

نوشته ها و سخنرانی های دکتر در روحیه ی جوانان در آن زمان و در برابر رژیم سابق نقش سازنده ای داشت و بهترین دلیل برای محدودیت هایی محسوب می شد که آن زمان این محدودیت ها از طرف رژیم می خواست از این بعد از قضیه به منظور تفرقه و آشوب در میان جوانان و درس خوانده ها و روحانیت بهره برداری کند و باین نکته نیز باید اعتراف کرد که آثار متأخر مرحوم دکتر، بهتر از آثار اول او بوده و نکات منفی کمتری داشت. به عقیده من این جریانها هم ریشه مذهبی و هم ریشه سیاسی دارد.

لکن ریشه ی سیاسی آن قوی تر بود و رژیم مرموزانه با استفاده از تعصبات مذهبی موجود، سعی سوء استفاده های سیاسی داشت و لذا امام هم با درایت خاص خود تا حدود زیادی جلوی این سوء استفاده را گرفتند.

نوشته های دکتر گرچه محدود به زمان خاصی نیست لکن از این نکته نباید غافل بود که آثار دکتر از اوضاع قبل از انقلاب الهام گرفته و از آن مسائل متأثر بوده است و البته آثار هیچ متفکری از اینگونه تأثرات خالی نیست. به اضافه اینکه آثار دکتر و برداشت ها وی را نمی توان وحی منزل تلقی کرد و به این لحاظ جوانان باید نکات مثبت و منفی آثار او را از هم تفکیک کنند. تا دچار سردرگمی نشوند و در اینگونه موارد می توانند از راهنمایی های امام و متفکران متعهد و با تقوای استفاده کنند.

محمد رضا حکیمی

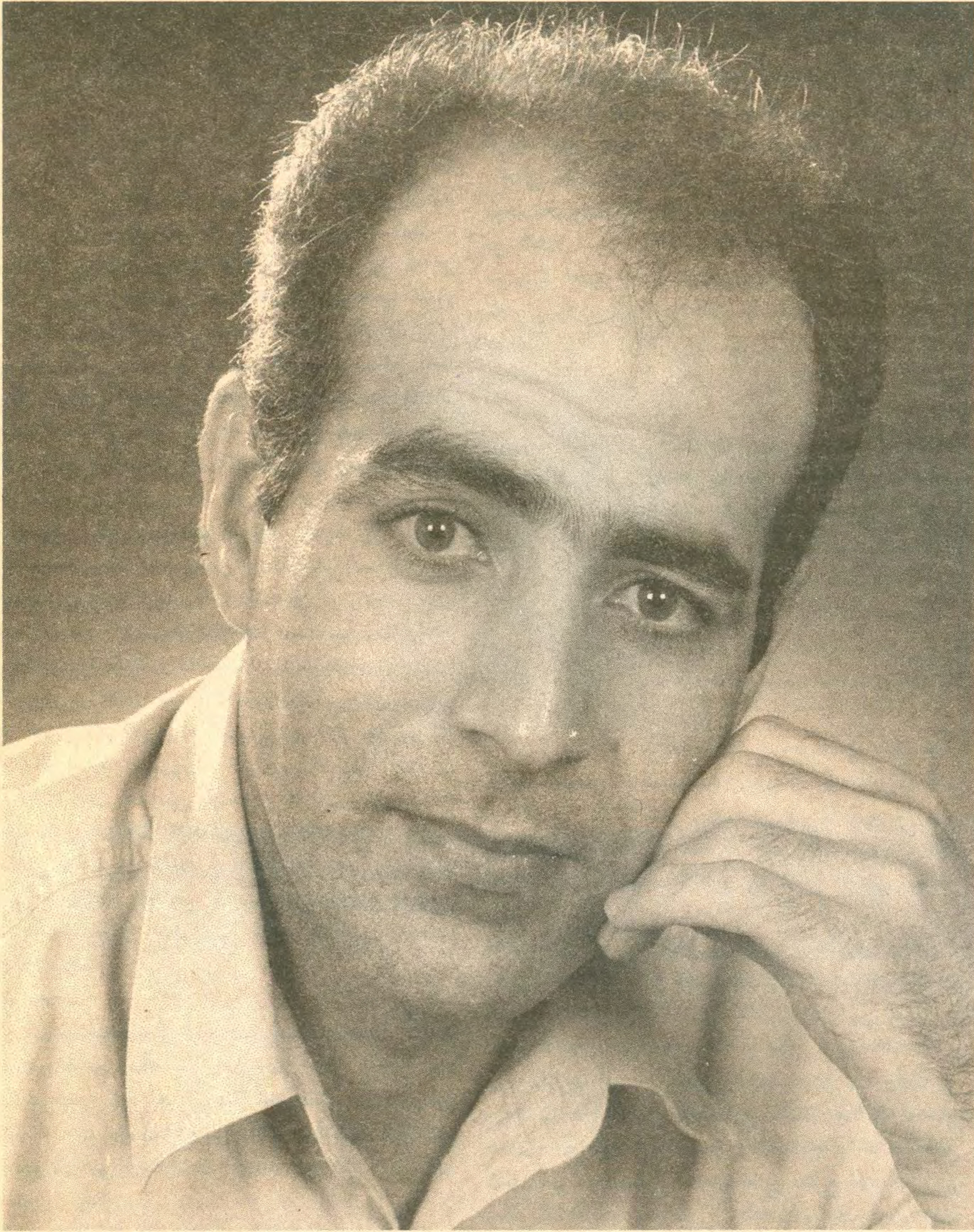


دکتر شریعتی، سه نیاز مرتبط را بخوبی درک کرد:

۱. نیاز مذهب به انطباق با زمان.
۲. نیاز جامعه به داشتن پایگاه مذهبی.
۳. نیاز تحقق این دو به نسل جوان.

دکتر شریعتی، پس از درک این نیاز، به صورتی جدی، با داشتن مایه هایی مهم، چون اطلاع وسیع از مسائل تاریخ و جهان معاصر، قدرت تحلیل نیرومند، هوش سرشار، نبوغ فکری و ادبی، تخصص در جامعه شناسی، و خلوص اندیشه ای، به موفقیتی عظیم دست یافت. و توانست انقلاب را نیرویی عظیم بخشد و توده هایی وسیع از نسل جوان را در جبهه ی اسلام قرار داده به حرکت درآورد.

در اینجا مقصودم اشاره ای بود گذرا و با بیان مقدمه ای که آوردم، نشان دادم، که در تحلیل ارزش ها باید بسیاری چیزها را در نظر گرفت. اگر جز این باشد تا سر حد غلط اندیشی برخی از روضه خوانی ها بسواد و بی ادبی که روی منابر به او بد می گفتند، سقوط می کنیم.



سخن به میان آوردن از بزرگانی همچون هدایت و شریعتی کمی سخت و دشوار می نماید چرا که هر دو را مریدانی سینه چاک و دشمنانی سراسر کین احاطه کرده است. در این نوشتار کوتاه بر سر یک موضوع سخن میرانم و آن اینکه یک مفهوم شریعتی و هدایت را بر سر یک سفره می نشاند تا از یک جام شراب بنوشند و مفهوم دیگری این دو را از هم می رماند و فاصله ای به درازنای یک تاریخ را بین آنان رقم میزند. ولی با وجود این اشتراکات و افتراقات رهیافت هیچکدام در مواجهه با مشکل توسعه نایافتگی ایران کارگر نمی افتد و این شاید مهمترین ادعای این نوشتار باشد.

در این دیار کمتر خردورزی است که نام این دو بزرگ بر گوش او فرو کوبیده نشده باشد و این خود ادله ایست بر آن مدعای سترگ که خردورزان و اندیشه سازان هم مریدپرور و هم دشمن سازند. در ابتدای این نوشتار ذکر نکاتی روشنگر کلام خواهد بود که به آنها اشارتی می رود تا دوستان اهل قلم را فایده ای به همراه آورد.

الف) نویسنده این جملات را اگرچه ارادتی است نسبت به این دو بزرگ ولی هیچگاه عباى ارادت را وارونه پوشیده ام که سر از حلقه مریدان بی چون و

چرا در آورم. هر دوی این عزیزان برایم عزیزند بواسطه کمکی که در تکامل من و هم نسلان من داشته اند.

ب) در این سطور با چوب "ارزش گذاری" و قضاوت گذاری های "خوب و بد" به مواجهه با این عزیزان نیامده ام. مدعیان اخلاق در این دیار آنچنان به وفور یافت می شوند که من ترجیح می دهم با چوب نقد به مبارزه آیم تا تکفیرج (نکته دیگری که در این مقال بر آن انگشت می نهم آنست که در روانشناسی اجتماعی مردمان این جغرافیا که بر آن نام "ایران" و یا نام زیبای "پارس" نهاده شده است روشن است که ایرانیان با آهنگ ادبیات و شعر به طنازی فرو می غلتند و با ساز "دین" میرقصند. هیچ موضوع مهمتر و اثرگذارتری در این دیار مهمتر و اثرگذارتر از این دو یافت نمی شود. اگر شریعتی و هدایت را در یک نوشتار با شراب نقد مهمانی می کنم از آن جهت است که شریعتی داعیه دار دین است و هدایت هم در ادبیات معاصر این مرز و بوم طرح در انداز نگاهی خاص و منحصر به فرد بوده است

رهیافت شریعتی و هدایت در ترازوی نقد

سید یعقوب حسینی - عضو هیئت علمی دانشگاه خلیج فارس

نیست که هدایت دوستش می دارد ولی چون آن مجذوب و عظمت گذشته را در آن نمی یابد تصمیم به نابودی اش می گیرد. پایان تلخ داستان بوف کور نیز از همین واقعیت ناشی می شود. سرنوشتی که هدایت در پایان برای خود هم رقم می زند.

شریعتی در جبهه دیگری قرار می گیرد. علاقمندی شریعتی به ایران بر هیچ صاحب دردی پوشیده نیست ولی بر خلاف هدایت که نفی دین را راه حل معما می داند، شریعتی دین را حوزه ای مهم و اثرگذار در می یابد و به پیرایش آن همت می گمارد و از این منظر نقد های دل آرای را از دین ارایه می دهد. بر خلاف هدایت که ناامیدی در نگاهش موج می زند،

شریعتی امید را در سرلوحه کارش قرار می دهد. شریعتی ناسیونالیستی دین محور می شود و هدایت ناسیونالیستی رماتیک ولی ناامید. کافکای سرد و ناامید دل از از هدایت می رباید و ماسینیون ساده و بی پیرایه دل از شریعتی.

بر اثربخشی رهیافت شریعتی و هدایت هم سخنی به میان آورم تا بلکه واقعیت کمی عیان تر شود. راهی را که هدایت انتخاب می کند راهی است که حتی خود هدایت را به زندگی پیوند نمیدهد چه رسد به سرنوشت کشوری. هدایت شاید از این نکته ساده غافل مانده بود که همچنان که نمیتوان به زور، ردای دین بر قامت ملتی پوشانید به زور هم نمیتوان ردا را بازستاند. ولی در باب رهیافت شریعتی شریعت مدار چه می توان گفت؟ تجربه سه دهه حاکمیت دینی در ایران قطعا عوارض مثبت و منفی نگاه شریعتی و رهیافت او را به تصویر می کشد. شریعتی بر حضور دین و ایدئولوژی تاکید مصرانه داشت ولی تفسیرش از دین با تفسیر رایج متفاوت بود ولی هنوز این سوال درشت بدون پاسخ مانده است که با توجه به تجربیات بشر در مورد حکومت های ایدئولوژیک آیا ایدئولوژی (چه با تفسیری درست و چه با تفسیری ناقص) راه صواب را بر روی آدمیان می گشاید؟ تجربه بشر در زمینه حکومت های ایدئولوژیک تلخ است و دل فرسا و این مهمترین علامت سوالی است که بر رهیافت شریعتی قدعلم نموده است تا هنوز هم نتوان رهیافت شریعتی را رهیافت درستی دانست.

خوشتن را می نگارد تا بگوید ایرانی می تواند دوباره بر کوه سترگ عظمت تکیه زند.

ولی این احساس مشترک و وطن دوستی عمیق بانی آن نمی شود تا هدایت و شریعتی یک راه را فراروی دنیایشان ببینند. شریعتی و هدایت را دغدغه مشترکی است ولی راهی را که هرکدام بر می گزینند با هم متفاوت است. هدایت بر پایه تجربیات فردی خود، "نیست انگاری" را انتخاب و در سال 1308 و در 27 سالگی اولین خودکشی خود را رقم می زند و از همین زاویه هم به مواجهه با این پرسش میرود که چرا ایران در عصر جدید آنگونه که شایسته و بایسته است جایگاهی پیدا ننموده است. او که ناسیونالیستی رماتیک است و نوشته هایش هم مشحون از این جذبه است راه بسیار نومیدانه ای را انتخاب می کند. او دین را مانعی بر حرکت در می یابد چنان که بی پروا در بوف کور می گوید "ولی هیچوقت نه مسجد و نه صدای اذان و نه وضو و اخ و تف انداختن و دولا و راست شدن در مقابل صاحب اختیار مطلق که باید تنها به زبان عربی با او اختلاط کرد، در من تاثیری نداشته است."

او بی پرده در قصه آفرینش، هستی را به تمسخر می گیرد و بر آن انگشت اتهام را نشانه می رود و از همین روست که ناسیونالیسم رماتیک هدایت، رماتیک باقی نمی ماند و سر از تنفر درمی آورد. بی دلیل نیست که هدایت در بوف کور خود، معشوقه ای را که تا حد جنون دوست می دارد را در نهایت تکه تکه و نابود می کند. این معشوقه جز جغرافیایی

یکی از شروط نقد منصفانه آنست که پدیده مورد نقد می بایست بعنوان یک کل و در ظرف زمانی و مکانی خود مورد ارزیابی قرار گیرد. نویسنده را تکه تکه کردن و قائل شدن به داشتن شخصیت مجزا در هر کتاب از جامعیت ارزیابی می کاهد. نباید فراموش کنیم که هدایتی که در "بوف کور" است همان هدایتی است که "قصه آفرینش" را می نگارد و همان هدایتی است که "پیام کافکا" را منتشر می کند.

علاقمندی هدایت به جغرافیای ایران در تمامی نوشته های هدایت آشکار و عریان است و این علاقمندی را هم در هزارتوی بیان ادیبانه اش مستور نمی دارد و همین علاقمندی است که او را در زمره ادبی نویسان میهن گرا قرار میدهد و از او یک "ناسیونالیست رماتیک" می سازد. شاهکار این نویسنده در کتابی بنام "بوف کور" عینیت می یابد. در باب این کتاب سخن فراوان به میان آمده است و آنچه در اینجا بر آن پای می فشارم آنست که اشتباه بزرگی است بر آنان که بوف کور هدایت را یک اثر مالیخولیایی برخاسته از عقده های فرو کوفته هدایت معرفی می کنند. با مرور سایر نوشته های هدایت می توان ادعا نمود معشوقه ای را که هدایت در بوف کور بر او دل می بندد چیزی جز جغرافیایی بنام "ایران" نمی باشد. همین انس و الفت با این جغرافیا است که شریعتی و هدایت را بر سر یک سفره می نشاند. هدایت بوف کور را می نگارد تا علاقمندیش به ایران را به تصویر کشیده باشد و شریعتی بازگشت به

از هجر تا وصال یار

گفتگوی سیدقاسم یاحسینی با سید محمد مهدی جعفری

اولین بار نام شریعتی را در کجا شنیدید؟

در برازجان و در دوران تعطیلی دبیرستان بود که برای اولین بار نام شریعتی را روی جلد کتابی دیدم. فکر می‌کنم سال ۱۳۳۵ بود. روزی جزوه ای در کتاب های آقای اعتصامی، شوهر خاله ام دیدم تحت عنوان «مکتب واسطه» به قلم «علی شریعتی». این جزوه نظرم را جلب کرد و آن را خواندم. برای اولین بار دیدم که کسی مکتب اسلام را حد واسط مکتب های سرمایه داری و سوسیالیسم (یا مارکسیسم) قرار داده و اسلام را «مکتب واسطه» نامیده است. این مطلب در ذهن نوجوان من ماند. دیگر چیزی از شریعتی نخواندم و ندیدم تا سال ها بعد.

فکر می‌کنم نام اصلی کتاب «تاریخ تکامل فلسفه» باشد که دکتر شریعتی آن را در ایام نوجوانی در تیرماه ۱۳۳۴ در مشهد منتشر کرده است. شریعتی جوان در این کتاب ایده ی مکتب واسطه بودن اسلام را از مهندس جلال الدین آشتیانی، نویسنده ی کتاب «ایده آل بشری» و محمد نخشب در کتاب «نزاع ماتریالیسم و کلیسا» اخذ کرده است.

بله همین طور است.

آشنایی اصلی شما کی و کجا شروع شد؟

در ایامی که در شیراز دانشجوی بودم، در دانشکده از طریق دوستان شیرازی مثل دکتر طاهری، اسمی از شریعتی می شنیدم. البته صرفاً اسم و نه چیز دیگری. در سال ۱۳۴۰ من به عنوان عضو انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه شیراز، با عده ی دیگری از دوستان به مشهد رفتم تا در کنگره ی انجمن های اسلامی دانشجویان ایران شرکت کنیم. آیت الله میلانی پیشنهاد کرده بودند کنگره در تهران تشکیل شود، ولی ما گفتیم چون به قصد زیارت مرقد امام هشم به مشهد آمده ایم، باید کنگره در همان جا برگزار شود. در مشهد و در خلال برگزاری کنگره، برای نخستین بار مرحوم استاد محمدتقی شریعتی پدر مرحوم دکتر علی شریعتی را دیدم. وقتی که از اطلاعات بسیار پربار و فراوان استاد شریعتی در زمینه ی مسائل جدید انسانی مطلع شدم، سخت تحت تأثیر قرار گرفتم. تا پیش از آن، اسم ایشان را شنیده بودم، اما از نزدیک نمی شناختمشان، و اثری هم از او نخوانده بودم. در ایامی که ما در مشهد بودیم، استاد شریعتی یکی دو بار برای اعضای کنگره سخنرانی کردند که همه را تحت تأثیر قرار داد. چیزی که باعث این تأثیر بود، برداشت نو و تازه ای بود که از قرآن و تفسیر آیات آن داشتند.

بعد که به تهران برگشتم، چون اصل کنگره در تهران برگزار شد، و با دوستان مشهدی و تهرانی بیشتر رابطه پیدا کردم، به تدریج با اسم شریعتی بیشتر آشنا شدم و شنیدم که برای ادامه تحصیل به فرانسه رفته است.

در فاصله ی سال های ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۲ که در تهران مشغول تحصیل در مقطع فوق لیسانس بودم با یکی از دوستان بسیار نزدیک شریعتی به نام مهدی مظفری آشنا شدم. (ایشان الان استاد دانشگاه کینهاک است). او دانشجوی دانشکده حقوق دانشگاه تهران بود و در انجمن اسلامی دانشجویان و همچنین نهضت آزادی فعالیت می کرد و از همین طریق با هم آشنا شدیم. ایشان از شریعتی بسیار تعریف می کرد. می گفت: شریعتی مطالبی که از اسلام می گوید از پدرش یاد گرفته. در عین جوانی مطالب تازه ای می گوید.

درباره ی عضویت او در شعبه ی مشهد خدایپرستان سوسیالیست و حزب مردم ایران صحبت می کرد و بر نقش او در این جنبش در مشهد و خصوصاً کتاب «ابودر غفاری، خدایپرست سوسیالیست» را که شریعتی از عربی به فارسی ترجمه و در سال ۱۳۳۵ در مشهد منتشر کرده بود، تأکید می کرد.

در سال ۱۳۴۲ که به زندان افتادم، آقای مهندس عزت الله سحابی از او برای من تعریف های زیادی کرد. بعدها نیز که دکتر کاظم سامی به زندان افتاد، از شریعتی تعریف ها داشت. دکتر سامی در مشهد با دکتر شریعتی در خدایپرستان سوسیالیست و حزب مردم ایران فعالیت می کرد و از نزدیک او را می شناخت.

این دو، چنان از وی تعریف کردند که من ندیده شیفته ی دکتر شریعتی شدم و دلم می خواست او را ببینم. در سال ۱۳۴۲ بود که دکتر علی شریعتی از فرانسه به ایران مراجعت کرد. در مرز بازرگان ایشان را دستگیر کردند. ما شنیدیم که در زندان قزل قلعه است. در این زندان ما رابطی داشتیم به نام آقای خبازبازی. او پیشکار مرحوم قرنی بود.

چون در سال ۴۳ تیمسار قرنی را مجدداً بازداشت کرده بودند، پیشکارش و آقای سید مرتضی جزایری را هم گرفته بودند. خبازبازی بعد از چند ماه به زندان قصر منتقل شد و او برای ما تعریف کرد که وقتی امام خمینی دستگیر شد، آیت الله میلانی از مشهد و آیت الله شریعتمداری از قم به تهران رفتند و در آن جا در دو منزل جداگانه ساکن شدند و تصمیم گرفتند برای آزادی امام اقداماتی انجام دهند. پسر آیت اله میلانی، سیدعلی میلانی، داماد آیت الله جزایری بود یعنی شوهر خواهر سیدمرتضی جزایری بود. سیدمرتضی روحانی جوانی بود که در انجمن های اسلامی فعال بود و ما نیز او را از این طریق می شناختیم. تیمسار قرنی به وسیله ی سید مرتضی جزایری به آیت الله میلانی پیشنهاد یک کودتا کرده بود. کودتا علیه رژیم شاه. آیت الله میلانی این پیشنهاد را می پذیرد. با قبول تبعاتی که ممکن بود شکست این کودتا برایش در بر داشته باشد، لذا برای مذاکره در باب فراهم آوردن مقدمات کودتا، سیدمرتضی جزایری به نمایندگی از آیت الله میلانی با تیمسار قرنی صحبت می کرده است. ماجرا در همان ابتدا لو رفت. رژیم، تیمسار قرنی و سیدمرتضی جزایری را بازداشت کرد. خبازبازی را هم که پیشکار قرنی بود و طبعاً در مسائل دست داشت، گرفته بودند. خبازبازی از قزل قلعه به زندان قصر آمد، گفت: دکتر شریعتی را آورده اند به قزل قلعه.

این روزهایی بود که ما را برای محاکمه به پادگان عشرت آباد می بردند و می آوردند. خبازبازی را هم به دادگاه می بردند. در این ضمن ما و او در زندان شماره چهار قصر بودیم و تیمسار قرنی در زندان شماره ی دو قصر. سیدمرتضی جزایری نیز در زندان شماره سه قصر بود. زندان شماره سه بیشتر جای توده ای ها و کسانی بود که ضعف از خود نشان داده بودند و یا ساواک و شهربانی به آنان وعده و وعید داده بود. ما شنیدیم که سیدمرتضی جزایری دوستان ما را هم که در زندان شماره ی سه بودند تشویق می کرده که بروند و تقاضای عفو کنند. توجهش هم به ظاهر این بوده که: شما نباید در زندان بمانید و هر چه زودتر برای ادامه ی مبارزه بیرون بروید. ما از این خبر تعجب کردیم. وقتی از خبازبازی موضوع را پرسیدم گفت: بله. ایشان بود که باعث لو رفتن ما شد. وقتی که بازجو هنگام بازجویی اسمش را می پرسید، او تا آخر مطالب را می گفت! نقطه ضعف زیادی از خود نشان داده بود و ظاهراً هم رژیم به او وعده داده بود بعد از آزادی از زندان، برای «آیت الله» شدن او تلاش کند و لذا همکاری کرده بود. الان هم که بچه ها را تشویق به نوشتن عفو می کند، روی همین اصل است.

اتفاقاً بعدها معلوم شد که این حرف چندان بی پایه نبوده است. دلیلش هم این بود که به تیمسار قرنی سه سال زندان دادند، به خبازبازی دو سال، اما به جزایری یک سال. یعنی همان مدتی که تا قبل از محاکمه زندان بود!

در جریان دادگاه به خبازبازی گفتیم: چون شما را با جزایری و قرنی با هم برای پرونده خوانی می برند، شما از گفته های جزایری یادداشت بردارید و این یادداشت ها را به دکتر شریعتی برسانید که اگر توانست از زندان بیرون برود، یادداشت ها را به آیت الله میلانی در مشهد برساند تا بفهمد نماینده اش چه می گوید. بعد از مدتی آقای خبازبازی گفت: این کار را کردم.

از همه بازجویی هایش رونوشت برداشتم و دادم به دکتر شریعتی. دکتر شریعتی چند ماهی در زندان قزل قلعه بود و سپس آزاد شد و رفت مشهد.

در ایامی که در زندان بودیم، فکر می‌کنم سال ۴۵ بود، کتابی از دکتر شریعتی ترجمه و منتشر شده بود به نام «سلمان پاک» نوشته ی لویی ماسینیون. در آن جا یک کلمه ای بود که به طرز خاصی نوشته بود که دوستان نمی توانستند بخوانند، به من مراجعه کردند. من در رشته ی ادبیات در شیراز لیسانس گرفته بودم و دوستان نظر لطفی به من داشتند و به اصطلاح مرجع ادبیاتشان من بودم. کلمه ی خیلی ادیبانه ای بود که متأسفانه الان از یاد رفته است. این کلمه را که دیدم، بیشتر تحت تأثیر نوشته های دکتر شریعتی قرار گرفتم. دیدم خیلی ادیبانه و به فارسی بسیار شیوا و زیبایی می نویسد.

همچنان درادور نام شریعتی را می شنیدم تا اوایل سال ۴۶ که از زندان آزاد شدم. در جریان جنگ شش روزه اعراب و اسرائیل بود که برای ملاقات با آیت الله طالقانی و مهندس بازرگان به زندان رفتم، به آیت الله طالقانی گفتم: قصد مشرف شدن به مشهد را دارم، پیامی برای کسی در مشهد ندارید؟ گفت: اگر چه فایده ندارد اما برو و از قول من به آیت الله میلانی بگو درباره ی این جنگ حکماً و موضعاً هیچ تردیدی ندارم که باید شما مردم را به طرفداری از اعراب تشویق کنید پس چرا ساکتید؟

من رفتم مشهد نزد استاد طاهر احمدزاده. ایشان گفت: جای شما خالی، دیشب وقتی رادیو خبر استعفا ی جمال عبدالناصر را اعلام کرد، - احمدزاده مستقیماً اخبار رادیو قاهره را گوش می داد - آقای محمدحسن روحانی این جا بود و غش کرد.

من گفتم: قبل از آمدنم به مشهد رفتم به زندان و از طرف آیت الله طالقانی پیامی برای آیت الله میلانی آورده ام. احمدزاده گفت: هیچ فایده ندارد. در عین حال برای اتمام حجت برو و حرف های آیت الله طالقانی را به او بگو. زیرا ما شنیده ایم در یک محفلی ایشان گفته است که فرقی بین سنی ها و یهودی ها نیست، از هر طرف که کشته شود به نفع اسلام است. کسی که این حرف را می زند، چه اقدامی می تواند بکند؟

گفتم: برای من تعجب آور است با توجه به سابقه ای که از آیت الله میلانی دارم.

احمدزاده گفت: پس حتماً برو این مطلب را نیز از او بپرس تا برای همه ما رفع شک شود. این حرف ها را اصلاً جلوی پسرش سیدمحمد نگو زیرا ایشان از نظر ما مشکوک است. من رفتم خدمت آیت الله میلانی، دیدم در اتاقی در منزلشان نشسته اند. برای این که بتوانم با ایشان صحبت کنم اول خودم را به آقا سیدمحمدعلی معرفی کردم. البته به ایشان نگفتم که برای پدرشان چه پیغامی دارم، فقط گفتم: از طرف آیت الله طالقانی پیغامی برای ایشان دارم. او هم گفت پس برو پیش خود پدرم و جریان را بگو. ایشان خودشان وقت می دهند.

رفتم و خودم را به آیت الله میلانی معرفی کردم و گفتم: آیت الله طالقانی پیغامی داده که به شما عرض کنم.

خیلی اظهار خوشحالی کرد و گفت: فردا ساعت شش صبح بیا منزل در کتابخانه به طور خصوصی ملاقاتی داشته باشیم روز بعد ساعت شش صبح رفتم منزل آیت الله میلانی. اتفاقاً سید محمد علی مرا برد به کتابخانه. وقتی وارد کتابخانه شدم آقا هنوز نیامده بودند، اما اندکی بعد آمدند. من قصد داشتم به آیت الله میلانی بگویم که در ملاقات خصوصی کسی نباشد و ما تنها دو نفر حضور داشته باشیم، اما قبل از این که من این مطلب را بگویم سیدمحمدعلی از اتاق رفت. ما دو نفر تنها شدیم، من به ایشان عرض کردم: پیامی از طرف آیت الله طالقانی دارم که می خواستم عرض کنم، اما در مشهد سخنی شنیدم از قول شما که اگر آن سخن راست باشد، من دیگر پیغام را نمی گویم چون متنی است، ولی اگر شما آن سخن را تکذیب بفرمایید، من آن پیغام را عرض می کنم.

گفت: چه شنیده اید؟

من حرفی را که از طاهر احمدزاده شنیده بودم گفتم. خندید و گفت: بله، «لا اله الا الله» آن را گفته اند اما «الا الله» را نگفته اند. در جلسه ای که تاجران بازار هم بودند، من گفتم مبدا این تصور برای شما بشود که این جنگ بین یهود و سنی است، بلکه این جنگ بین اسلام و کفر است و شما هر کمکی که می توانید باید به اعراب انجام بدهید، دلیلش نیز این است که کمک هایی که من توانسته ام از طریق دوستانم جمع کنم، به کویت فرستاده ام تا از آن جا به دست فلسطینی ها برسد.

این حرف را که شنیدم خیالم راحت شد و پیام آیت الله طالقانی را به ایشان عرض کردم.

پیام آیت الله طالقانی را که شنیدم فرمود: سلام مرا به آیت اله طالقانی برسانید و بگویید من ساکت نیستم، اما با احتیاط این کار را انجام می دهم. پس از بازگشت به تهران، رفتم زندان و جریان ملاقات را به آیت الله طالقانی گزارش دادم.

ایشان گفتند: احتمالاً نوش داروی بعد از مرگ سهراب باشد واقعیت این بود که انتظارات آیت الله طالقانی از آیت الله میلانی خیلی بیش از این ها بود. تلقی آیت الله طالقانی از جنگ میان اعراب و صهیونیست ها و غربی ها کلاً چیز دیگری بود. ایشان این جنگ را جنگ اسلام و کفر می دانست. جنگ را کاملاً سیاسی می دید و برای حل آن نیز علاج ریشه ای می خواست، نه کمک های زودگذر و مقطعی.

در این سفر قرار شد من دکتر شریعتی را برای اولین بار ببینم، اما متأسفانه روزی که به منزلش رفتم، نبود. عده ای از دوستان مثل مهدی حکیمی، نعمت میرزازاده (آزرم) و برخی از دوستان، مرا برداشتند بردند بیرون از شهر مشهد همگی از وقایع شکست اعراب ناراحت بودیم و برای تمدد اعصاب قرار شد سفری به بیرون از شهر داشته باشیم. قرار شد دکتر شریعتی هم بیاید، اما باز هم دکتر نیامد و من باز نتوانستم دکتر را ببینم.

در سال ۴۶ آمد و رفت دکتر علی شریعتی به تهران شروع شد. من شنیدم که ایشان برای سخنرانی به حسینیه ارشاد آمده است، اما باز هم موفق نشدم ایشان را ببینم تا سال ۱۳۴۷. در این سال شبی مهندس عزت الله سحابی مرا به منزلش دعوت کرد و گفت: دکتر شریعتی هم هست.

من هم که بسیار مشتاق دیدن دکتر شریعتی بودم، رفتم حسینیه ارشاد. ایشان سخنرانی داشت، قرار بود بعد از سخنرانی، ایشان را به منزل مهندس سحابی ببریم. پیغام داد شما بروید، من خودم می آیم. من رفتم منزل مهندس سحابی، پس از مدتی دکتر شریعتی هم آمد. این اولین باری بود که او را می دیدم. شریعتی تا مرا دید گفت: من تو را کاملاً می شناسم!

گفتم از چه طریق مرا می شناسی؟

دکتر گفت از طریق مهدی مظفری مظفری چون در رشته حقوق در دانشگاه تهران نمره اول شده بود، برای ادامه تحصیل به پاریس رفته بود. دکتر شریعتی گفت: مهدی تو را کاملاً به من معرفی کرده. من هم خیلی مشتاق دیدن تو بودم. به خصوص مهدی بعضی از خصایل اخلاقی تو را گفته که در خود من هم هست.

گفتم: مثلاً چه گفته؟

شریعتی پاسخ داد: مهدی گفته است که جلساتی که ما داشتیم، چه به عنوان انجمن اسلامی دانشجویان و چه به عنوان نهضت آزادی، اگر در منزل ثروتمندان بود، جعفری شرکت نمی کرد. من این مطلب را که از مهدی شنیدم خیلی شیفته ات شدم و دلم خواست تو را ببینم.

از آن به بعد ارتباط من با دکتر علی شریعتی آغاز شد. اما ارتباط های ما مرتب نبود. تا این که اواخر سال ۴۹ یا اوایل سال ۵۰ کتابی به نام بن بلا، که از فرانسه به انگلیسی ترجمه شده و از انگلیسی به عربی ترجمه شده بود، به دست من رسید. کتاب تألیف روبرمل بود. مترجم اولیه ی این کتاب یکی از اعضای سازمان مجاهدین بود، تراب حق شناس، او کتاب را به من داد و گفت: چون این کتاب اصطلاحات عربی و فرانسوی زیادی دارد و تو این دو زبان را می دانی، این را ویرایش کن و بده شرکت انتشار چاپ کند. با اسم مستعارم کتاب را چاپ کن. اگر حق التألیفی هم دادند، آن را به ما بده. گفتم: باشد.

من در کتاب بن بلا با اصطلاحاتی مواجه شدم که از عربی به فرانسه برگشته بود که برای من کاملاً ناآشنا بود. ترجمه ی این کتاب برخورد کرد با روزهای شهریور سال ۵۰ و هجوم گسترده ی ساواک به اعضای مجاهدین خلق و من مجبور شدم و به برازجان فرار کنم. در برازجان کار ویراستاری کتاب «بن بلا» را ادامه دادم. تمام اصطلاحاتی که برایم نامفهوم بود، استخراج کردم و طی نامه ای به آدرس حسینیه ارشاد برای دکتر شریعتی فرستادم. دکتر شریعتی چون با نهضت آزادی بخش الجزایر از نزدیک آشنا بود و رهبران آن ها را هم کاملاً می شناخت و ضمناً با برخی از آنان دوستی صمیمانه ای برقرار کرده بود، طی همان نامه از او خواستم تا شکل اصلی اصطلاحات فرانسوی را که از عربی ترجمه شده بود، برایم شرح دهد. دکتر شریعتی هیچ جوابی به من نداد. اوایل سال ۵۱ بود که برگشتم به تهران. در یکی دو باری که دکتر شریعتی را دیدم، از او موضوع نامه و جوابش را جویا شدم. گفت: نامه به دست من رسیده اما فراموش کردم جواب بدهم!

شهید شاهد شمع

به بهانه ی هفتاد و دومین سالزاد دکتر علی شریعتی

احمد منصوری زاده - بندر ریگ

طریق اعزام فارغ التحصیلان رتبه اول برای ادامه تحصیل به دانشگاه سوربن فرانسه اعزام شده و در رشته جامعه شناسی مذهبی دکترا گرفت. با راهنمایی پروفیسور ژیلبرت لازار (Gilbert Lazard) بخشی از یک نسخه خطی فارسی قرون وسطایی به نام فاضیل البلخ را به عنوان رساله ی دکترای خویش، ترجمه و حاشیه نویسی کرد و در سال ۱۳۴۲ / ۱۹۶۳ فارغ التحصیل شد.

در سال ۱۹۵۹، یعنی سال ورود شریعتی؛ فرانسه کشور آشوب زده ای بود. بحران الجزایر از سال ها قبل شروع شده بود، گروه های فاشیست، گروه های هواداران الجزایر را تحت تعقیب قرار داده و می کشتند. بمب گذاری در سطح شهر پاریس، در دانشکده و در محل سکونت برخی اساتید طرفدار استقلال الجزایر، به شدت رواج داشت.

شریعتی علاوه بر آشنایی با نهضت آزادی بخش الجزایر، با دیگر نهضت های ملی آفریقا و آسیا آشنا شد و در پی کشته شدن پاتریس لومومبا (مبارز آزادی خواه کنگو و قهرمان ملی آن کشور، او علیه استعمار مبارزات زیادی انجام داد و سرانجام با دسیسه آنها و با همکاری مزدوران داخلی مثل موسی چومبه به قتل رسید). دکتر در سال ۱۹۶۱ در تظاهرات سیاه دستگیر شد و آنان را به زیر زمین زندان سیتیه (Cite) پاریس بردند و در آنجا شریعتی با گیوز رهبر سپاهپوشان آفریقا و دیگر انقلابیون آشنا شد. دولت فرانسه با بررسی سوابق وی تصمیم به اخراج او از فرانسه نمود ولی با حمایت قاضی دادگاه به طور موقت از اخراج او صرف نظر کردند. پس از بازگشت به ایران در خرداد سال ۱۳۴۳ / ۱۹۶۴ در نتیجه ی فعالیت های سیاسی که در خارج از کشور داشت سد مرز بازرگان دستگیر و شش ماه به زندان افتاد. پس از آن به خراسان زادگاهش رفت و با حکم آموزگاری در چند دبیرستان به تدریس پرداخت. در سال ۱۳۴۵ / ۱۹۶۶ به عنوان دانشیار تاریخ اسلام در دانشکده مشهد به تئاب به تدریس پرداخت.

اگر فضای فکری ایران در دهه ی ۱۳۴۰ / ۱۹۶۰ به زیر تسلط جلال آل احمد بود، فضای دهه ی ۱۳۵۰ / ۱۹۷۰ بی شک به شریعتی تعلق داشت. آل احمد با شامه ی تیز خود گرفتاری های اجتماعی را که روشنفکران ایران با آن روبرو بودند ادیبانه تشریح کرد اما راه حلی پیش پا نهداد. اما شریعتی خود را با راه حل نظری و راه حل های عملی تغییر دادن این وضع دشوار مشغول ساخت گفتنمان اصلی او گفتنمان بازگشت به خویشتن دنباله ی غرب زدگی جلال آل احمد بود. او درباره ی جلال آل احمد نوشت: جلال آل احمد یک روشنفکر بود، اما هنوز نمودش را نمی شناخت. او نمی دانست چگونه باید عمل کند و تنها در چند سال آخر بود که بازگشت به خویشتن را آغاز کرد. بهترین تعریفی که می توان از شریعتی بدست داد شاید جامعه شناس دین باد. این موضوع را می توان با توجه به (وضعیت) مهم توجیه کرد.

نخست بیشتر چیزهایی که او نوشته از چارچوب دین و اندیشه دینی خارج نیست، دوم اینکه رهیافت او به دین تحت تأثیر بعضی از مکتب های فکری در درون جامعه شناسی معاصر است. شریعتی در درجه اول به زبان فلسفه اجتماعی فرانسه - آلمانی سخن می گفت. او در زمان دانشجویی در فرانسه در دهه ۱۳۴۰ / ۱۹۶۰ تحت تأثیر لوئی ماستینون، ژان پل سارتر، فرانتس فانون، روزه گارودی؛ هانتی کریبن، ژاک برک و ژرژ گورویچ قرار گرفت. به رغم تأثیر از نویسندگان آلمانی، لحن روش شناختی و شناخت شناسانه شریعتی به اندیشمندان فرانسوی نزدیک تر بود. این تا اندازه ای بدان علت بود که او بیشتر محصل علوم انسانی و اجتماعی بود تا فلسفه. شناخت شناسی او عمدتاً بر پایه ی الهام از اصول و نظریه های رشته هایی چون جامعه شناسی، اقتصاد، تاریخ، مردم شناسی بنا شده بود. دکتر شریعتی در بحث از برداشت خود نوشت:

«بزرگترین درس به عنوان یک معلم می توانم به شاگردان خود بدهم. این است که برای شناختن دین باید می پیمایم و با همان زبانی سخن می گویم که به نام علم جامعه شناسی، اقتصاد، فلسفه، تاریخ، مردم شناسی دین را محکم سازد یا ریشه های متافیزیکی آن را انکار می کند. من این زبان را برای بررسی مسائل علمی و انسانی بهترین زبان می دانم که اروپا پس از قرن هجدهم و نوزدهم برای مسائل انسانی خود به کار گرفت». این رهیافت کاملاً با رهیافت بخش دیگری از

کتاب مکتب و اسطوره و ابوذر را به چاپ رساند. شریعتی در دانشکده مسؤول انجمن ادبی دانشجویان بود. وقتی آثاری از اخوان ثالث (۱۳۳۵)، آخر شاهنامه (۱۳۲۸)، زمستان (۱۳۳۵) چاپ شد، او را سخت تحت تأثیر قرار داد. او در کنار تحصیل به فعالیت های سیاسی نیز می پرداخت. در سال دوم دانشسرا هم زمان با اوج گیری نهضت ملی و نخست وزیری دکتر محمد مصدق بود، فعالیت هایش شدیدتر شد.

از میان نیروهای ملی و مذهبی، گروهی گرد هم جمع شدند و پس از بحث ها و گفتگوهای طولانی، مکتب فکری جدیدی را به نام نهضت «خداپرستان» بنیان نهادند. رهبری فکری و سیاسی به عهده فردی به نام محمد نخشب آمد. «مبارزه ی سیاسی نه تنها به معنای اعم، تجلی عالیترین استعداد های اجتماعی انسان است، بلکه برای روشنفکر کار سازنده و خود ساز نیز هست. مبارزه اجتماعی بزرگترین عامل خود آگاهی روشنفکر بشمار می آید».

شریعتی لیسانس خود را در رشته ی زبان و ادبیات فارسی در سال ۱۳۳۷ (۱۹۵۸) به پایان رسانید. موضوع رساله در دوره لیسانس کتاب در نقد و ادب نوشته مندور نویسنده مصری بود. دکتر پس از مدتی درگیری سرانجام در خرداد ۱۳۳۸ از

نخستین استاندار پس از انقلاب خراسان و پدر محبوبه و مستوره احمدزاده رهبران سازمان چریک های فدایی خلق)، محمد شانه چی دلال با نفوذ بازار که چهار تن از فرزندان خود را بعد و قبل از انقلاب از دست داد. استاد شریعتی و دکتر شریعتی بودند. کانون در نبود حزب های سیاسی سازمان یافته، پس از سقوط دولت مصدق کانون پیوند خود را با ملیون متمایل به مذهب، که از طرف مهندس مهدی بازرگان و مهندس عزت الهه سحابی گرد نهضت آزادی جمع شده بودند حفظ کرد. نوشتن مطالب بیشتر پیرامون کانون از حوصله مقاله خارج است. در سال ۱۳۳۴، دانشکده معلوم و ادبیات استانی مشهد تأسیس شد. شرط ثبت نام در این دانشکده شرکت اجباری در تمام ساعت درسی بود. بنابراین کارمندان دولت و شاغلان اجازه ثبت نام نداشتند. با باز شدن این دانشکده علمی و چند نفر دیگر که کارمند وزارت فرهنگ بودند تقاضای ثبت نام کردند، که تقاضای آنها رد شد. آنها در ساعتی که می توانستند به صورت آزاد در کلاس ها شرکت می کردند و به اعتراض مسؤولین توجهی نمی کردند. سرانجام با سماجت آنها و حمایت دکتر فیاض شرکت کارمندان در کلاس های قانونی شد. او در آن زمان



مردمانی جان خود را بر جهان افزوده اند
آفتاب جانتان در تار و بود جان ما
اولین بار اسم او را در کودکی از مادر بزرگم در بازگشت از سفر سوریه که از طریق بنیاد شهید خانواده شهدا به آن کشور سفر کرده بودند شنیدم. و زمانی به طور جدی به مطالعه آثارش پرداختم که دبیر درس تحلیل مسائل سیاسی جمله ای از صفحه ی ۲۴۵ کتاب حج که می گوید: «در آن لحظه که حسین حج را نیمه تمام گذاشت و آهنگ کر بلا کرد، کسانی که به طواف، همچنان در غیبت حسین ادامه دادند، مساوی هستند با کسانی که در همان حال، برگرد کاخ سبز معاویه در طواف بودند». این نوشته، اثر کسی نبود جز دکتر شریعتی که سخت در من اثر کرد و مرا مشتاق به مطالعه ی آثارش نمود و اینک به یادش هر ملتی پیوسته به نام چهره ی یادآور آن خود می بالد. یادآورانی که برای رشد، سربلندی، آگاهی، توانایی، تعالی و آزادی مردم هم روزگارش خویش، همه ی کوشش خود را به کار برده و اغلب جان بر سر باورشان نهاده اند. آنان کسانی بوده اند که از آسایش خویش گذشته و پای در قلمرو و فرسایش و ایثار گذاشته اند. بیداری مردم و آگاهی آنان را بر هر چیز دیگری ترجیح داده و تا افاق های شهادت پیش رانده اند. در افق تاریخ کشور ما ایران، از این ستارگان نورانی بسیار درخشیده اند. ستارگانی که هر یک به نوبه خود بر تاریخ های غلیظ بر آشفته و از آفتاب عشق، عدالت و آزادی، گفتنی های فراوان گفته اند. دکتر علی شریعتی یکی از آن نوآوران نامداری است که در سال های جهل و استبداد درخشید. او همچون معماران متفکر انقلابی پیش از خود مانند سید جمال اسدآبادی و علامه محمد اقبال لاهوری به تجدید بنای اندیشه ی مذهبی همت گماشت. او مصداق آیه: و من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا و الله علیه با خدای خود پیمان بست و لحظه ای از بیداری مردم و تاراندن ابرهای سیاه زور و زر و تزویر نایستد، تا آنکه به ملاقات پروردگار خویش شتافت و با گفته ها، اندیشه ها و نوشته هایش، دردل ما جاودانه شد. مقاله حاضر کوششی است در کنکاش و بررسی زندگی مردی که با اندیشه های او می توان، بر خاک خزان گام بهار زد و شگفتن هزاران شکوفه تازه را در باغچه دل خویش به باو نشست تا چه در نظر آید و چه قبول افتد. دکتر علی شریعتی در دوم آذر ماه سال ۱۳۱۲ (۳ دسامبر ۱۹۳۳) در یکی از توابع دهکده ی نرینیان به نام کاهک از پدری دانشمند و مادری روستایی وابسته به خاندانی نیمه مالک - نیمه عالم به دنیا آمد. مزینان در قلمرو شهرستان سبزوار در منطقه ای جلگه ای واقع است. در مجموع آن منطقه کویری به حساب می آید. کویر که به گفته ی دکتر تاریخی است که در صورت جغرافیا نمایان است. و مزینان این دهی که با آبادی ها و امروز خرابی های پیرامونش یادآور کانون خاندان ما و گوینده خاموش قصه های از یاد رفته ی نیاکان و نیاکان من است. در هفت سالگی در سال ۱۳۱۹ در مدرسه این زمین تحصیلات خود را شروع کرد. در شانزده سالگی (۱۳۲۵) سیکل اول را در دبیرستان فردوسی تمام کرد و در دانشسرای مقدماتی (مرکز تربیت معلم) در سال ۱۳۲۹ نام نویسی کرد. دکتر در سال ۱۳۳۱ انجمن اسلامی دانشجویان و دانش آموزان را تأسیس کرد. در همان سال از دانشرا فارغ التحصیل شد و در تاریخ ۱۳۳۱/۷/۲۰ در اداره ی فرهنگ (آموزش و پرورش) استخدام و در ۱۳۳۱/۸/۱۱ در دبستان کاتب پور واقع در قلعه ی احمد آباد مشهد شروع به تدریس نمود. شریعتی مبنای فکری و اخلاقی خویش را در مکتب پدرش استاد محمدتقی شریعتی آموخت. استاد محمدتقی شریعتی مفسر و سخنور اسلامی تصمیم گرفت در مشهد یک مرکز اسلامی تشکیل دهد تا به جوانان و رئیس جدید خوانده مشهد در مورد باورهای اشتباه آمیز خداگران عقلانی (هیئت ها) و مزایای اسلام نسبت به مارکسیسم آموزش دهد. امید او این بود که بدین وسیله خواهد توانست جوانان را از پیوستن به جنبشی که گرداگرد احمد کسروی تشکیل شده بود، یا از آن بدتر حزب توده، باز دارد. این روحانی فاضل در نخستین سال های دهه ی ۱۳۱۰ / ۱۹۳۰ زندگی شغلی سی ساله ی خود را وقف علاقه مادام العمر خود تفسیر قرآن نمود. استاد محمدتقی شریعتی به اعتبار شهرت خود به عنوان یک مفسر پرکار و معلم محبوب در سال ۱۳۳۳ / ۱۹۴۱ کانون بشر حقایق اسلامی را بنیان نهاد. در میان همکاران برجسته او کسانی چون ظاهر احمد زاده (

روشنفکران مذهبی، که مهندس مهدی بازرگان می‌کوشید بر پایه کنش‌های علمی مدرن و فیزیک هسته‌ای، زیست‌شناسی و ترمودینامیک، صحت تعالیم دین را ثابت کند در تناقض بود. در واقع شریعتی «علم باوری» را به عنوان آموزه‌ای که بیش از هر چیز دیگر مسؤول جان‌سپاری کردن واقعیت به جای حقیقت است مورد انتقاد قرار داد.

نکته آخر اینکه اگرستانسالیسم ژان پل سارتر، قرائت لوئی ماسینیون از عرفان اسلام قرون وسطایی و رهیافت روان‌کاوانه‌ی فروتس فانون به جنبش‌های انقلابی جهان سوم، برای شریعتی‌گرایان نیرمندتری داشت. او متن کامل الیکس کارل، دوزخیان روی زمین و پنج سال جنگ الجزایر نوشته، فرانتس فانون، شعر چیست و بخش‌هایی از هستی و نیستی ژان پل سارتر، جنگ چریکی چه گوآرا، سلمان پاک، نخستین شکوفه‌های معنوی اسلام ایران و بررسی درباره‌ی سیر زندگی: ماجرای حلاج عارف شهید اسلام لوئی سانویون را ترجمه نمود. شریعتی عقیده داشت که همه این رهیافت‌های می‌تواند به بازسازی وجود اصیل شرق کمک کند و این هدفی بود که تا پایان زندگی خویش آن را با شور و شوق دنبال می‌کرد. سرسلسله جنبش بیداران، از نسل دلیران و علی واران بود در گسترخاک عطش ناک کویر چون صاعقه بود و مژه باران بود.

«حسین حسینی»

شریعتی، اسلام و تدوین ایدئولوژی:

۱. هدف: شریعتی یک روشنفکر دینی است و روشنفکر دینی کسی است که دردهای اجتماعی را با درد دینی به طور توانمان دارد و فرق او با یک روشنفکر صرف و یا یک دیندار صرف در همین نکته نهفته است. روشنفکر دینی سعی دارد در اندیشه و عمل برای بهبود دردهای اجتماعی، عزت دینی نیز حفظ شود و نسیم شریعت در جای جای حیات بشری، روح آدمی را نوازش دهد. بنابراین هر راه حلی برای مشکلات و بجران‌های اجتماعی نمی‌پسندند و از سوی دیگر هر تفسیری را از دین که دردهای اجتماعی را مغفول خود دارد بر نمی‌تابد. شریعتی در زمانه‌ای می‌زیسته است که ایدئولوژی‌های

موجود علاوه بر نشان دادن عوامل و دلایل انحراف، از یک متد دیگر نیز بهره می‌گرفت و آن این بود که تصویری که از آرمان‌ها و اصول دینی آرایه می‌کرد، مقتضیات چنین اصولی را در جامعه جست و جو می‌کرد و استدلال می‌نمود که مثلاً هرگاه اعتقاد به عدل الهی در زندگی عینی ما با پذیرش ظلم همراه باشد نشانی از انحراف است. چرا که اعتقاد به عدل الهی، طبعاً خلقت را عادلانه می‌داند و وجود ظلم حاکی از انحراف را یک سیر حقیقی خلقت است و یک مسلمان متمهّد باید در امحاء آن تلاش کند. شریعتی با اعتقاد عمیق به آموزه‌های دینی، به کارکرد و تأثیر آن در جامعه ایمان داشت و بی‌اعتنایی به این امر را دور شدن از اسلام تلقی می‌کرد و چنین مذهبی را تحذیر و موجب استعمار می‌دانست. شریعتی با تأکید بر اصول اساسی اسلام فقه را موظف به تأمین این اصول می‌دانست. مذهب برای شریعتی راهی بود که به سوی اهداف متعالی کشیده می‌شد. راه به اعتبار این مقصد اهمیت داشت و از این درد، رنج فراوان می‌برد که اهداف متعالی دینی که در حقیقت مقصد راه مذهب است فراموش شده اند و ما نه به مقصد که به راه خود می‌اندیشیم و راه خود گردشگاه شده است.

۳. دستاورد: حاصل کوشش شریعتی برای هدف خویش که با روش خاصی انجام می‌گرفت ترسیم ساختار ایدئولوژی اسلام بود و این ساختار به شکل یک دستگاه فکری آرایه گشت و شریعتی تمام کارهایی که انجام داد در واقع در توضیح و تفسیر همین دستگاه فکری بود. می‌توان این دستگاه فکری را به سه بخش تقسیم کرد: الف - زیرساخت‌های ایدئولوژی اسلامی. ب - ماهیت ایدئولوژی اسلامی. ج - آرمان‌های ایدئولوژی اسلامی.

در بخش اول توحید زبرینا و جهان بینی بود، و نگرش اسلام بر انسان، تاریخ و جامعه بر اساس این جهان بینی معین می‌شد. اعتقاد به حاکمیت یک اراده‌ی واحد بر جهان بر اساس بینش توحیدی، اراده‌های دیگر را تحت سیطره آن اراده واحد و ناپایدار معرفی می‌کرد و در وجود انسان و ساختار جامعه و فرآیند تاریخ، وظیفه‌ی انسان را پیوستن به نیروهای توحیدی و نفی شرک و نیروهای پوشالی تلقی می‌کرد. بنابراین انسان در درون خویش با نفس اماره مبارزه

لیبرالیستی و مارکسیستی، اندیشه‌هایی را با محتوایی پرمایه برای بهبود درد اجتماعی دیرین ما یعنی آزادی و عدالت عرضه‌ی داشتند. ولی شریعتی به لحاظ دغدغه‌های دینی اش مایل به پذیرش آنها نبوده و از سوی دیگر نمی‌توانسته است که به پذیرش افکار ضعیف‌تر رضایت دهد. چنین وضعیتی ذهن خلاق و درد عمیق علی شریعتی را به یافتن راهی همه جانبه رهنمون می‌شود. محور تفکر او این است که اسلام در کنار معنا بخشیدن به زندگی و خلفت ابهامات بعد فراموش شده که ایدئولوژی اسلامی است احیا شود، اسلام در پاسخگویی به کلیه نیازهای جامعه امروز از کلیه مکاتب دیگر بهتر و بیشتر خواهد درخشید. شریعتی با چنین اعتقادی، هدف خود را احیای ایدئولوژی اسلامی قرار داد و به تعبیر خودش آنچه آرزو داشت و در جستجوی آن می‌گشت بازگشت به اسلام به عنوان یک ایدئولوژی بود. احیا بعد ایدئولوژیک اسلام نه ایدئولوژیک کردن اسلام.

۲. روش:

شریعتی در احیای ایدئولوژی دینی و به عبارت دیگر شناخت خصوصیات ایدئولوژیک اسلام و معرفی آن‌ها، از روش تیپ شناسی بهره می‌برد. مطابق این روش شناخت خدا، کتاب، پیامبر و صحابه‌ی نمونه در یک مذهب می‌تواند ما را در شناخت نوع چنین مذهبی و مقایسه‌ی آن با مذاهب دیگر یاد کرد. شریعتی در شناخت اسلام شناخت مدینه النبی را نیز به مفاهیم مورد شناسایی در این روش اضافه نمود. او با مراجعه به مفاهیم پنج گانه و تأمل در ویژگی خدا در اسلام، محتوای قرآن، گفتار و کردار پیامبر (ص)، زندگی اصحاب برجسته‌ای که محصول تفکر اسلامی بودند و شناخت ویژگی‌های مدینه النبی سعی می‌کرد پیام ناب اسلام را دریابد، و در واقع این مفاهیم پنج گانه منابع بازسازی ایدئولوژی بودند. او با یافته‌های خویش در زمینه‌ی ایدئولوژی اسلامی، اسلام موجود را نیز نقد می‌کرد و درگیری همیشگی مذهب علیه مذهب را پی می‌گرفت و تشیع علوی را در برابر تشیع صفوی می‌نهاد و عوامل انحراف اسلام از سیر جامع خویش که شامل ایدئولوژی نیز می‌گشت را می‌کاوید. وی در نقد اسلام

ادامه از صفحه ۹

مصطفی چمران

متن زیر قسمتی از سخنرانی سردار شهید سلام دکتر چمران در هنگام دفن شهید شریعتی در دمشق است که با نشانه‌ای از سوزن دل آن عارف به حق پیوسته است:

...ای علی تو نماینده بحق محرومیتی و زجر دیدگان تاریخی، و من ناله دردمندان را از حلقوم تو می‌شنوم، خروش اعتراض آنها را در فریاد رعد آسای تو می‌یابم، سرنوشت هزاران کارگر بدبخت را از دریچه چم تو می‌بینم که زیر تازیانه جلاخان فرعون جان می‌دهند و زیر تخته سنگ‌ها دفن می‌شوند و من صدای خرد شدن استخوان‌های نحیف آنها را از زیر تخته سنگ‌ها می‌شنوم و ضجه دردمندان و ناله زجر دیدگان دلم را بپرداز می‌آورد ای علی، با خروش تو به جنگ استعمار و استبداد و استحمار برمی‌خیزیم و همراه تو تاریخ را می‌شکافیم و فرعون‌ها و قارون‌ها و بلعم‌ها را لعنت می‌کنیم.

ای علی همراه تو، در راه خدای بزرگ به مجاهدت برمی‌خیزیم و با اسلحه شهادت مجهز می‌شوم. من آن راهی را و مکتبی را مقدس می‌شمردم که غم‌ها و درد‌های کثیف آدمی را به زیبا و پاک تبدیل کند و آن شخصی را تقدیس می‌کنم که روحش و احساسش و افکارش، قلب آدمی را صفا و جلا دهد و غم‌ها و دردهایش زیبا و متعال کند.

روح را از قفس جسد آزاد کرده به آسمان‌ها صعود دهد.

بر این حساب دکتر علی شریعتی به درجه بینهایت قابل تقدیس است، آدمی را منقلب می‌کند، روح را از قید زمان و مکان آزاد کرده بازلت و ابدیت متصل می‌نماید و در آسمانها به سیر و سیاحت می‌پردازد و زیبایی‌های عجیب و خلاق و سوزنده به آدمی نشانت می‌دهد. و ابعاد جدید و مبهوت کننده و پرشکوه از خلقت به ما می‌نمایاند...

و تو ای خدای بزرگ علی را به ما هدیه کردی تا راه و رسم عشق بازی و فداکاری را به ما بیاموزاند. چون شمع بسوزد و راه ما را روشن کند و عنوان بهترین و ارزنده ترین هدیه‌ی خود او را به تو تقدیم می‌کنیم، تا در ملکوت اعلا‌ی تو بیاساید و زندگی جاوید خود را آغاز کند.

قسم به غم، که روزگاری دریای غم بر دلم موج می‌زند ای علی تو در قلب من زنده و جاویدی، قسم به عشق که تا

شده است. او نسب از اقبال و سید جمال و غزالی، هر سه می‌برد، گرچه از این آخری نام نمی‌برد و در داشتن ذهن فلسفی نیز با اقبال تفاوت بسیار دارد. درد شریعتی این است که چرا او چگونه ملتی که علی دارد، حسین دارد، به چنین خواب مرگ آسانی دچار شده است. در پی این می‌گردد که چه کسانی و با چه مکانیسمی (خون) را به (ترباک) مبدل کردند و از امامت معجونی برآوردند آن جهانی، و از ولایت مرکبی ساختند شیمیایی که ذوب کننده‌ی گناهان است و دعای سرد بی حاصل را جان‌نشین جهاد و شهادت ساختند، و چگونه است که ابوزر دارند اما از گرسنگی بر نمی‌خورند. و چراست که فقیهان و روحانیان، چندین در آب تیمم و نزع پیرمانده اند اما از حل دقایق اجتماعی و سیاسی فرورمانده اند. تشیع علوی چه شد که جای خود را به تشیع صفوی داد؟

مثلث تیغ و طلا و تسبیح، سه فتنه انگیز همه‌ی دور آنها، محور و گوهر همه دور آنها، محور و گوهر همه سخنان و آماج همه‌ی پیکان‌های شریعتی است. وی خرافه زدایی می‌کرد و طبقه‌ی رسمی روحانیت را نیز از اینگونه خرافات می‌انگاشت. یک جا می‌گوید: «در آن جا که می‌بیند مسئله‌ای را چند بار تکرار کره ام، می‌خواهم بگویم که من جز این هیچ حرف دیگری ندارم، بقیه همه حاشیه است. مثلاً زر و زور و تزویر، هر جا که جز تکرار از این سه، حرف دیگری زده ام، پشیمانم.

شریعتی "مذهب" را واقعاً "مذهب" می‌داشت - یعنی راه و مسلک که باید آن را گرفت و رفت تا به جایی رسید. در میان راه ایستاده و به سبزه زارهای اطراف آن دل خوش داشتن و در میان آن نشستن و جاده پرستی کردن کار عاقلان نیست. اهل تمیزخانه نگیرند بر پلی. وی بر ابعاد انسان شناسی و بینش تاریخی در اسلام تأکید فراوان داشت. و در این دو بخش شور انقلابی و اندیشه‌های جدید غربیان را با اسنادی با آموزش‌های اسلامی گره می‌زد. انتظار را مایه‌ی اعتراض می‌کرد و ... و از این راه تجربه می‌کرد که تا کجا می‌توان این تغذیه و این سنتز را ادامه داد.

دریغا که وی در آغاز پختگی عقلانی از دست رفت و مردم ما را که تشنه‌ی اندیشه‌های پرتوان و ناب تر او بودند، بی بهره نهاد. وی از نوکران "مذهب" صریحاً سخن می‌گفت و روشنفکران را به یک "پروتستانتیسم اسلامی" دعوت می‌کرد و توده دینی در ظرف سنتی جامعه‌ها و در کالبد تمدن‌ها و فرهنگهاست که جسمیت عینی خارجی پیدا می‌کند و به این

صورت است که در مسیر تحولات تاریخ فرسایش می‌یابد و احتیاج به نو شدن، تغییر فرم، لباس روابط و زبان دارد و این سوء تفاهم نشود... که مقصود از نوشتن، حقیقت ثابتی که خود اسلام است نیست... بلکه به این معنی است که وقتی حقیقت ثابت، در ظرف‌های سنتی و نژادی و اجتماعی و فرهنگی و اعتقادی و فردی و فلسفی و روحی قرار گیرد بعد از مدتی باید شرفهایی را که زائیده شرایط اجتماعی و تاریخی است و تغییر می‌یابند عوض کرد، که اگر ظرف این حقیقت مقدس را عوض و نو نکنیم، مظروفش از بین می‌رود.

حسین موسوی

۱. دکتر شریعتی فیلسوف نیست بلکه یک جامعه شناس است. ۲. نظریات جامعه شناسی همیشه نسبی اند و قابل رد و یا قبول شدن.

۳. معلم شهید شریعتی منادی برگشت به قرآن و سنت و عزت در میان جوانان و روشنفکران بود و هست و هر آن کس که تأثیر شریعتی را بر نسل جوان امروز ندیده بگیرد و بخواند تأثیری که او بر برگشت این نسل به سمت اسلام نهاده است، انکار کند یک فرد متعصب و غیرمنصف است.

۴. اندیشه شریعتی دائم در حال کمال یافتن بود.

۵. در هر تحقیقی راجح به شریعتی باید موقعیت سیاسی فرهنگی دوران او را در نظر آورده شود ولی آنچه به نظر مفید می‌آید تذکر دهم آن است که معمولاً در برخورد با آثار شریعتی به بی اهمیت ترین بخش آثار او که همان برخورد او با روحانیت است، توجه می‌شود و تازه در این دو برخورد موقعیت سیاسی - اجتماعی روحانیت است، توجه می‌شود و تازه در این دو برخورد موقعیت سیاسی - اجتماعی ویژه‌ای که دکتر در آن زندگی می‌کرد و یاد می‌گرفت و می‌آموخت در نظر آورده نمی‌شود و .. به نظر من چشم بستن بر میراث عظیمی که او برای ما نهاده است و تنها دقت کردن به این مسئله که آیا او با روحانیت چگونه روبرو شده است و عقاید او نسبت به روحانیت چیست جز آنکه ما را از تحقیق منصفانه آثار او باز دارد نتیجه دیگری نخواهد داشت بهر حال باید با آثار شریعتی بصورت زنده و نقادانه روبرو شد با همان چیزی که خود او می‌خواست و تلاش برای آنکه آثار او را دسترس مردم (خدای ناکرده) خارج شود یک جنایت ناشی از تعصب‌های کور و بی سرانجام است.

چکیده ای از انتظار عصر حاضر از زن مسلمان

شیرین ترانه

تفاوت دکتر شریعتی با دکتر سروش

دکتر مصطفی تاج زاده



عصر ساخته اید تا بهترین قدرت مقاومت علیه این هجوم، خودش باشد و اگر نداید و محروم گزاشید، بهترین کمک را به این دعوت شوم ایلوسی کرده اید و خود نیز از این طریق او را رانده اید به طریقی که آن او را می خواند. یکی از کتاب های خاص که به عنوان اصحاب پیغمبر نوشته شد، کتابی است که فقط درباره ی زن نوشته شده است. در طول تاریخ اسلام هر وقت اسلام به معنی راستین وجود داشته و اسلام بر جامعه حکومت می کرده، زنان نیز در رشته های علمی در زمینه های ادبی و در نقش های اجتماعی، بزرگ ترین استعدادها را نشان داده اند.

وقتی همه کس منحط شد زن هم منحط شد. آن هم از بین رفت مگر مرد چه حقوقی دارد که حال زن ندارد؟ حجاب؟ مگر مردها الان حجاب ندارند؟ مگر حجاب چیست؟ چادر؟

اتفاقاً یکی از چیزهایی که آقای مطهری مطرح کرده اند - و چه خوب - مسأله ی چادر به عنوان یک شکل و مسأله حجاب به عنوان یک اصل اسلامی است. چادر در یک شکل خاص، به عنوان یک سنت اجتماعی و در مرحله ی فرهنگی از این مملکت به آن مملکت و از این زمان به آن زمان، تغییر فرم پیدا می کند.

اما اصل حجاب اسلامی به عنوان یک قانون فقهی اصلی است که هر انسان آگاه و روشنی برایش منطقی و قابل پذیرش است.

اما امروز این سنت و این اصل اسلامی چنان مخلوط شده اند که در ذهن همه به صورت دو کلمه ی مترادف در آمده اند و آن وقت روشنفکران به عنوان حمله به چادر، به حجاب حمله می کنند و متقابلاً متعصبین مذهبی به عنوان دفاع از حجاب، متأسفانه از چادر فقط دفاع می کنند و هر شکل دیگری را نفی می کنند و به شدت منکر می شوند می بینیم که در این تضاد همه چیزها از بین می رود و مجال برای طرح چه حقایقی از دست می رود یا به دست نمی آید

زندگی و وجه زن مدرن است، توانایی مقاومت بیخشد، داشتن حقوق انسانی مترقی و بالاخص داشتن چهره های بسیار پرشکوه و کامل انسانی در مذهب و در تاریخ آن قوم است و خوشبختانه از این جهت جامعه های اسلامی اگرچه نتوانستند آگاهانه در برابر هجوم استعمار غربی بایستند ولی از نظر نیرو و امکانات فرهنگی دارای تاریخ و فرهنگ و مذهب بسیار مترقی هستند که می توانند با تکیه بر آن و با احیاء آن و با رواج ارزش های انسانی موجود در فرهنگ و در گذشته شان نسل جدید را توانایی مقاومت در برابر غرب بیخشند.

پس کوشش ما در این است که ببینیم امروز برای حل مشکلات مان و پاسخ گویی به سوالات این زمانمان و برای درگیری های فکری که اکنون احساس داریم و برای نیازهایی که اکنون می کنیم چگونه می توانیم این ارزش ها را بفهمیم و آن را تحقق ببخشیم و از این ها بهره بگیریم. این هدف اساسی کار ما است.

این که گفتم بعد از جنگ بین الملل دوم، مسأله ی زن به صورت حساس ترین مسأله و به صورت حساس تر از همیشه در غرب مطرح شد، به خاطر این است که روابط خانوادگی در جنگ بین الملل دوم متلاشی شد. ارزش های سنتی، مذهبی، مراسم، رسوم و اخلاق و معنویت اجتماعی در هم ریخت و بعد از جنگ بین المللی دوم می بینیم که مایه ی اساسی هنر جهان و مخصوصاً فیلم ها فقط و فقط دو عنصر قرار می گیرد: ۱. خشونت ۲. جنسیت و این هر دو ارمغان جنگ اند.

راه مبارزه با این بیماری و این خطر جهانی، تکیه کردن به تعصب های کهنه، به قید و حصار بندهای سنتی به دور حقوق انسانی زن نیست، بلکه فقط یک راه دارد و آن اعطای حقوق انسانی و اسلامی زن به زن است. این تنها راه آن است.

اگر حقوق انسانی و اسلامی زن را به زن دادید، او را بهترین

سخن گفتن از زن، حقوق زن، شخصیت زن، یا نقطه نظر اسلام درباره ی زن یک مسأله است و عمل کردن به آن و بر اساس ارزش هایی که معتقدیم اسلام قائل است و حقوقی که معترف است، نظام اجتماعی و زندگی مان را هم تطبیق دادن، مسأله ی دیگری است.

ولی غالباً ما به همین اکتفا می کنیم که مثلاً اسلام درباره ی علم خیلی تکیه می کند و این همه ارزش برای علم قائل است و یا این که درباره ی حقوق انسان یا حقوق زن این همه تکیه شده و یا این حقوق مترقی وجود دارد ولی متأسفانه از این ارزش ها و این حقوق، انسان امروز و مسلمان امروز استفاده نمی کند.

وقتی می شود از آن ها استفاده کرد که بر اساس آگاهی هایی که پیدا می کنیم عمل هم بکنیم و بسیاری کسانی که می دانند در اسلام، زندگی، جامعه، روابط اجتماعی یا حقوق زن، و یا حقوق خانواده چیست. اما در عمل تابع سنت های غیراسلامی کهنه هستند و حتی گستاخی آن را ندارند که بر اساس ارزش های اسلامی زندگی خود را تغییر دهند. این بحث است که در مرحله باقی می مانیم.

مسأله ی حقوق زن و نقش زن در طول تاریخ، در عین حال یک مسأله ی علمی و فکری است و مذاهب مختلف، فلسفه های مختلف، نظام های اجتماعی مختلف جبهه گیری مختلفی در این باره کرده اند. امروزه به خصوص از قرون ۱۸، ۱۹، ۲۰ و بالاخص بعد از جنگ بین الملل دوم، مسأله ی خاص حقوق اجتماعی و ویژگی های انسانی زن، در مجامع علمی و در جریانات سیاسی و اجتماعی جهان به شکل یک حادثه و به شکل یک تکان شدید روحی و به شکل یک بحران انقلابی مطرح شده است. غالباً توانسته اند با مقاومت و مقابله در برابر این حمله مقاومت کنند و از هجوم و پیشروی آن بکاهند.

یکی از عوامل بزرگی که می تواند جامعه های شرقی را در برابر هجوم فکری و فرهنگی غرب که یکی از وجوه اش

در جلسه کتابخوانی با تعدادی از جوانان، در دفتر مرکزی جبهه مشارکت، هر هفته کتابی مورد بحث و نقد واقع می شود. معمولاً هر کتاب دو یا سه جلسه طول می کشد. در جلسه پیش، به علت غیبت فردی که قرار بود گزارش اولیه را ارائه کند، فرصتی فراهم شد تا از حاضران پیرسم از مطالب جلسه قبل، مربوط به همان کتاب، چه در یاد دارند تا بحث را از همانجا ادامه دهیم. از جمله مسائلی که همه به یاد داشتند و طرح کردند سؤال من درباره مقایسه مقاومت پنج تن از طرفداران دکتر شریعتی و دکتر سروش در زندان بود. توضیح آن که من درباره نقش "انگیزه" و "نگرش" افراد در پیشبرد اهداف و آرمان هایشان و نیز تحمل ناملایمات توسط آنان توضیحاتی داده بودم و برای این که تفاوت تاثیر دیدگاه ها را در افراد شرح دهم از حاضران پرسیدم به نظر شما اگر پنج تن از طرفداران دکتر شریعتی و پنج نفر طرفدار دکتر سروش هم زمان بازداشت شوند و در شرایط مساوی تحت فشار قرار گیرند، کدام گروه مقاومت بیشتری خواهد کرد. اکثرأ مقاومت علاقه مندان به شریعتی را بیشتر ارزیابی می کردند. تعدادی هم گفتند در شرایط حاضر هر دو دسته تسلیم خواهند شد اما هیچ کس معتقد نبود مقاومت پیروان دکتر سروش بیشتر خواهد بود. هر یک از جوانان دلیلی در این مورد ارائه کرد که مهمترین آنها به نگاه امیدبخش، آرمانی و انقلاب آفرین دکتر شریعتی برمی گشت. به تصور من خود دکتر سروش نیز معترف است که نوشته ها و سخنرانی های دکتر شریعتی بیشتر شورآفرین است و امیدبخش و خواننده و شنونده را به تلاش و مقاومت و پیروزی تشویق می کند. در نتیجه خوانندگان آثار آن مرحوم در عرصه سیاست و اجتماع فعال تر هستند. نکته دیگر آن که متوجه شدم برخی از مثال ها و سؤال های سخنران از صحبت های اصلی وی برای شنوندگان مهم تر است و بیشتر در ذهن آنان می نشیند.

دلم می خواهد این سؤال را از شما هم درباره تفاوت پیروان دکتر شریعتی و دکتر سروش پیرسم. فکر می کنید چرا کتاب های دکتر شریعتی، با گذشت نزدیک به سی سال از مرگ وی از رونق نیفتاده است؟ جایگاه دکتر شریعتی و دکتر سروش، در رشد اندیشه و افکار شهروندان کجاست؟



خواستم بگویم: فاطمه دختر محمد (ص) است
دیدم که فاطمه نیست
خواستم بگویم که: فاطمه همسر علی است
دیدم که فاطمه نیست
خواستم بگویم که: فاطمه مادر حسین است
دیدم که فاطمه نیست
خواستم بگویم که: فاطمه مادر زینب است
باز دیدم که فاطمه نیست
نه، این ها همه هست و این همه فاطمه نیست
فاطمه، فاطمه است

فاطمه چهارمین دختر پیامبر بزرگ اسلام بود و کوچک ترین (به ترتیب زینب و رقیه و ام کلثوم) دختر خانواده ای که پسری برایشان نمانده بود و هم در جامعه ای که ارزش هر پدری و هر خانواده ای به «پسر» بود. فاطمه وارث همه ی مفاخر خاندانش، وارث اشرافیت نوبنی که نه از خاک و خون و پول، که پدیده وحی است، آفریده ایمان و جهاد و انقلاب و اندیشه و انسانیت و ... بافت زیبایی و از همه ارزش های متعالی.

وقتی فاطمه آمد شور و شوق از خانواده ی بنی هاشم به بنی امیه منتقل شد و ... دشمن کامی زمزمه ها و دشنام ها و فریادها که «محمد ابتر شده» مردی که آخرین حلقه ی زنجیر خاندان خویش است، خانواده ای، «چهار دختر» و همین!

و شگفتا! تقدیر چه بازی زیبا و شگفتی را آغاز کرده است زندگی می گذرد محمد رسالتش برانگیخته می شود، پیامبر می شود و شمشیرش چهره ی امپراطوری های عالم را می خراشد سرشار از افتخاراتی که در خیال بنی امیه و بنی هاشم نمی گنجد.

محمد نه به عبدالمطلب و عبدمناف، قریش و عرب که به تاریخ بشریت پیونده خورده و وارث ابراهیم است و نوح و موسی و عیسی و فاطمه تنها وارث او.

انا اعطیناک الکوثر، فصل لربک و انحر. ان شائتک هو الابر «به تو کوثر عطا کردیم ای محمد (ص)، پس برای پروردگارت نماز بگزار و شتر قربانی کن، همانا، دشمن کینه تو تو همو «ابتر» است».

او با ده پسر، ابتر است، عقیق و بی دم و دنباله، به تو کوثر را دادیم، فاطمه را.

اکنون یک «دختر» ملاک ارزش های پدر می شود، وارث همه ی مفاخر خانواده می گردد و ادامه ی سلسله و تباری بزرگ، سلسله ای که از آدم آغاز و به ابراهیم و موسی و عیسی می پیوندد و به محمد می رسد.

آخرین حلقه ی این «زنجیر عدل الهی» زنجیر راستین حقیقت «فاطمه» است.

در این مذهب این چنین زن را آزاد می کنند.

هیچ جسدی را حق ندارند در مسجد دفن کنند و بزرگترین مسجد زمین مسجد الاحرام که حرم و حریم خداست که به فرمان و دست ابراهیم برپا شد، پیامبران بزرگ تاریخ خادم این خانه اند اما هیچ پیامبری حق ندارد در اینجا دفن شود ابراهیم آن را بنا و مدفنش آنجا نیست، محمد (ص) آن را آزاد و مدفنش آنجاست تنها و تنها یک تن از چنین شرفی برخوردار است، خدای اسلام از نوع انسان یکی را برگزید تا در خانه ی خاص خویش، در کعبه، دفن شود، کی؟ یک زن، یک کنیز، هاجر. بشریت همیشه باید برگرد خانه هاجر طواف کند یک زن، موجودی که در سپهر نظام های بشری از هر فخری عاری بودست، در این مذهب چنین زن را آزاد می سازند، این تجلیل از مقام زن است و اکنون باز خدای ابراهیم فاطمه را انتخاب کرده است و فاطمه نیز می دانست کیست تاریخ از رفتار محمد با دخت کوچکش فاطمه در شگفت است و از نوع سخن گفتنش با او و ستایش های غیرعادی اش آزار.

خانه فاطمه و خانه ی محمد کنار هم است فاطمه تنها کسی است که با همسرش علی در مسجد پیامبر، با او هم خانه اند، هر صبح پدر دریچه را می گشاید و به دختر کوچکش سلام می دهد، هر گاه به سفر می رود در خانه ی فاطمه را می زند و از او خداحافظی می کند.

در برخی متون تاریخی تصریح دارد که «پیغمبر چهره و دو دست فاطمه را بوسه می داد»

چنین رفتاری در چنان محیطی یک ضربه ی انقلابی بر خانواده ها و روابط غیرانسانی محیط بوده است. چنین رفتاری چشم های گو سوی بزرگان و سیاستمداران و توده ی مردم «مسلمان» پیرامون پیغمبر را به عظمت شگفت فاطمه می گشاید، می آموزد که از عادات و اوامع تاریخی



فاطمه ، فاطمه است

زهرا رضایی طرهانی

داشته باشد این قرار داد به دست ابوجهل و به نام همه اشراف قریش نوشته و در کعبه آویخته شد.

اکنون در این حصار هولناک که صبر و سکوت بر سه سال گرسنگی و تنهایی و سختی و پریشانی سایه سنگینی افکنده است.

خانواده محمد در این حصار، خدیجه است و دختر کوچکش فاطمه و خواهرش ام کلثوم که با خواهر دیگرش رقیه، عروس ابولهب که پس از بعثت جهت تحقیر پیغمبر دستور داد تا پسرانش هر دو را طلاق دهند. اما عثمان جوانی اشرافی و زیبا و ثروتمند رقیه را به همسری گفت تا رفتار پلید ابولهب را پاسخ گوید و ام کلثوم حصار گرسنگی و وفادار ماندن به پدر را به خانواده ابولهب و در کنار عتیبه، شوی بداندیش مرتجعش ترجیح داد.

روزی از روزهای آخر سال های حصار خدیجه مرگ خویش را احساس کرده بو در بستر افتاده و فاطمه و ام کلثوم در کنارش و زمزمه می کرد که خدایا نمی توانم نعمت ها و الطاف ترا شماره کنم، خدایا من از اینکه بیدار تو به شتایم دلتنگ نیستم، اما بیش از این چشم دارم تا به نعمتی که بر من می بخشی شایسته باشم...

ابوطالب و خدیجه به فاصله کمی از روز آزادی می میرند نخستین سال های عمر او با شکنجه های رسالت توأم است و فاطمه از همه فرزندان برای تحمل سخت ترین مصیبت ها و کشیدن بار سختی ها شایسته است.

روزی خدیجه در آخرین روزهای عمر با نگرانی از آینده به او رو می کند که:

پس از من دخترکم تو چه ها که خواهی دید. من امروز و فردا کارم در زندگی پایان می یابد اما تو فاطمه غرقه در سختی ها، آماج رنج ها و دردهای پیاپی و روز افزون (خیالم از دو خواهرت آسوده است) و فاطمه می گوید:

مطمئن باش غم مخور.

اکنون محمد پنجاه سال از عمرش می گذرد و با فاطمه دخترک غمگینش تنها زندگی می کنند. اما دست تقدی پسری را نیز با داشتن پدر به این خانه آورده است و کسی نمی داند که در پس پرده چه نقشی می بازد؟

علی،

علی نباید در خانه پدر بماند او باید از کودکی در کنار فاطمه باشد و در خانه ی پدر فاطمه ساخته شود. سرنوشت این کودک با سرنوشت این پدر و این دختر پیوندی شگفت دارد.

تاریخ دارد کار خودش را می کند، دست مهربان فقر، کودک ابوطالب را با داشتن پدر به خانه ی عموزاده می آورد تا او با جاهلیت آلوده نگردد، وحی می رسد که نخستین پیام حضور داشته تا لحظه ای که بعثت آغاز می شود. تا در صحنه های بدر و احد و جئیر و جئین و فتح و ... تضمین کننده ی پیروزی انقلاب اسلام باشد. تا در کنار فاطمه بزرگ شود و بالاخره تا با فاطمه «خاندان مثالی» انسانیت را پدید آرد و تاریخ نو را، در ادامه ی کار ابراهیم آغاز کند.

۱۳ سال سختی و مبارزه و حصار و شکنجه مکه به سر رسید، هجرت آغاز شد، مسلمانان به مدینه رفتند خواهرش رقیه نیز با عثمان که به هجرت حبشه رفته بودند، رفتند و در آخر، پیغمبر و ابوبکر نیز پنهانی مکه را ترک کردند ناگهان یکی از اشراف قریش که در آزار پیغمبر سابقه بسیار داشت خود را به آنان رسانید و از مرکب به سختی بر زمینشان کوفت.

فاطمه که اساساً ضعیف داشت و سه سال زندان در دره بر سلامتی اثر گذاشته و در طول راه تا مدینه درد کشید و این دناقت بن نقیذ، چنان اثری بر مسلمانان و پیغمبر و علی گذاشت که تا هشت سال بعد، در فتح مکه، او در فهرست اسامی کسانی که علیرغم پرهیزش از خونریزی در مکه خونشان را مباح کرده بود و تصادفی نیست که این حکم را علی اجرا کرد.

فاطمه در خانه پدر دامن پارسایی و تنهایی را رها کرده است خواستگاری عمر و ابوبکر را پیغمبر قاطعانه رد کرد ناگهان وضع تغییر کرد عایشه به خانه ی پیغمبر آمد علی نیز نزد پیغمبر آمد و آرام می گوید فاطمه و پیغمبر جواب می دهند مرحبا و اهلا فردا در مسجد از او پرسید: چه چیزی در دست داری؟ - هیچ رسول خدا. - زرهی که در جنگ بدر به تو دادم کو؟ - آن پیش من است رسول خدا - همان را بده و علی به شتاب زره را آورد و به پیغمبر داد و او دستور داد آن را در بازار بفروشد و زندگی جدید را بنا کند عثمان زره را به ۴۷ درهم خرید پیغمبر اصحابش را فراخواند، جلسه عقد، خطبه خواند.

و ام کلثوم رسید که با پسران ابولهب ازدواج کردند و فاطمه تنها ماند آغاز عمر او با رسالت خطیر و شدت مبارزات و سختی ها و شکنجه هایی که سایه اش بر خانه پیغمبر افتاده بود هماهنگ بود فاطمه طعم رنج و اندوه و خشونت زندگی را می شناخت.

چون بسیار کوچک بود آزادانه بیرون می آمد و از این امکان برای همراهی با پدرش استفاده می کرد می دید که پدر مردم را به نرمی می خواند و سخن می گفت و دشنام پاسخ می گرفت تنها و بی کس اما آرام و صبور آهنگ جمع دیگر می کرد و سخن از سر می گرفت.

تاریخ یاد می کند که روزی که وی را در مسجد الاحرام به دشنام و کتک گرفتند، فاطمه خردسال با فاصله ی کمی تنها

ایستاده بود و می نگرست و سپس همراه پدر به خانه بازگشت و یا روزی که در مسجد الحرام به سجده رفت و دشمن شکمبه ی گوسفندی را بر سرش انداخت که ناگهان فاطمه، کوچک خود را را به پدر رساند و با دستهای کوچک سر و روی پدر را پاک کرد مردم که همیشه این دختر لاغر اندام و ضعیف را در کنار پدر قهرمان و تنهائش می دیدند و می دیدند که چگونه طفل پدر را پرستاری می کند و می نوازد و در سختی ها با وجودش، سخنش، رفتار معصومانه ی مهربانش او را تسلی می بخشد به او لقب دادند: ام ایبها (مادر پدرش)

سال های سیاه و سختی و گرسنه در دره ی ابوطالب آغاز شد. هیچکس نباید با بنی هاشم و بنی عبدالمطلب تماس

فاطمه دختر پیغمبر بر چهارصد مقلد نقره، طبق سنت قائمه و فریضه واجبه... سپس آنان را به «ذریه صالح» دعا کردند و آنگاه ظرف های خرما را آوردند و این جشن عروسی بود و صورت جهیزیه فاطمه، یک دستمال، یک کاسه چوبی، یک زیلو. در آغاز محرم سال دوم هجری علی بیرون شهر مدینه، کنار مسجد قبل خانه ای یافت و زهرا را به خانه برد.

اکنون در این وهله محمد فصل دوم زندگیش را آغاز کرد. زینب در خانه ابوالمعاص تاجر مکه است، رقیه و ام کلثوم پیش از این در خانه ی و سپس یکی پس از دیگران به خانه ی پسران ابولهب در نعمت و سپس یکی پس از دیگران به خانه ی عثمان صحاحی ثروتمند رفتند اما فاطمه آغاز سختی و فقر است خانه ای که تنها اثاثه ی و زینتش عشق است و فقر.

فاطمه شدن «آسان نیست، این ودیعه ای است که باید معراج های بزرگ را پروازهای ماورایی را گام به گام و بال در بال علی باشد او حلقه واسطه ای است که تسلسل ابراهیم تا محمد را به حسین می پیوندند. واسطه العقد نبوت و امامت!

فاطمه به تصریح شخص وی یکی از چهار چهره ی ممتاز زن در تاریخ انسان است. مریم، آسیه، خدیجه و در آخر: فاطمه

چرا در آخر؟ کامل ترین حلقه زنجیر تکامل، در همه موجودات، در طول زمان و در همه دوره های تاریخ، آخرین و نیز در انبیا آخرین و فاطمه از زنان مثالی جهان، آخرین ارزش مریم به عیسی است که او را زاده و پرورده ارزش آسیه (زن فرعون) به موسی است که او را پرورده و یاری کرده، ارزش خدیجه به محمد است که او را یاری کرده و به فاطمه که او را زاده و پرورده است.

و ارزش فاطمه؟ چه بگوییم؟

به خدیجه؟ به محمد؟ به علی؟ به حسین؟ به زینب؟ به خودش!!!

علی و فاطمه، باز از شهر به قباء می روند و در کنار مسجد قباء که نخستین مسجدی است که در اسلام ساخته شده می مانند و سپس به شهر وارد می شوند و دیوار به دیوار خانه پیغمبر خانه می کنند.

ثمره های بزرگ و بی نظیر این پیوند که پیاپی بر شاخه شکفت حسن، حسین، زینب، ام کلثوم است تاریخ دیگر آغاز شد. سال سوم هجرت، یک سال و اندی پس از ازدواج، حسن آمد پیغمبر در گوشش اذان می گوید و هم وزن موسی سرش بر فقیران مدینه نقره انفاق می کند یک سال می گذرد حسین می رسد اکنون پیغمبر دو پسر یافته است. ادامه ی نسل پیامبر می بایست در اعضاء دخترش باشد: فاطمه! فاطمه باشد.

جنگ خیبر پیش آمد و مزرعه فدک را یهودیان به پیغمبر بخشیدند و او را آن را به فاطمه داد که اکنون چهار کودک یافته بود اندکی از خشونت زندگی و تهیدستی رها شد.

فتح مکه پیش آمد و فاطمه همراه پدر و همسر قهرمانش به مکه رفت و بعد از سال ها زندگی با فاطمه مهربان شد به خصوص که اکنون عمر پدر از شصت می گذرد.

اما این ها همه آرامش پیش از طوفان بود و طوفان در رسید پیغمبر در بستر افتاد و در بستر در گوش فاطمه می گفت که این بیماری مرگ است، من می روم.

چرا این خبر را تنها به او داد، و بعد می گوید اما تو دخترتم، نخستین کسی خواهی بود از خانواده ی من که از پی من خواهی آمد و به من خواهی افزود و بعد می گوید خشنود نیستی که پیشوای زنان این امت باشی، فاطمه؟

چه تسلیت بزرگی... دانست که چرا از میان آن همه، من باید این خبر را بشنوم.

پیامبر در بستر سخن می گوید: «خدا لعنت کند قومی را که قبر پیامبرشان را عبادتگاه می سازند» و گفت من شما را به سه چیز وصیت می کنم:

اول مشرکان را از جزیره العرب برانند.

دوم هیئت های نمایندگی قبایل را همچنانکه من می پذیرم بپذیرد.

و سوم... «سکوت»

لب های او بسته شد... در بیرون هیاهو شد، شهر با تردید و هراس می گریست علی دست به کار غسل و کفن پیغمبر شد بر تن او آب می ریخت و بر جان خویش آتش.

یک بازه همه چیز دگرگون شد. چهره ها عوض شدند، از در و دیوار وحشت می بارید «سیاست» به جانشینی «صداقت» نصب شده است. دست های «برادران» که با پیمان

«مواخات» یکدیگر را می فشردند از هم دور می شوند شیوخت و اشرافیت در کنار تن پیمان پدر، رسول خدا و پیامبر مردم، جان دوباره می گیرند.

عباس عموی بزرگ به علی خطاب می کند: «دست را بده، با تو بیعت کنم، تا بگویند عموی رسول خدا با پسر عموی رسول خدا بیعت کرد و افراد خاندانت نیز با تو بیعت می کنند و چون این کار انجام شد دیگر...» - چه؟ «مگر دیگری را هم در این کار طمعی است؟» - «فردا خواهی دانست».

علی احساس خطر کرد، اما این احساس، همچون برقی در دلش گذشت درون او از غم دیگری لبریز بود.

حسن هفت ساله، حسین شش ساله، زینب پنج ساله و ام کلثوم سه ساله. چه هولناک و سنگین است این ضربه بر دل نازک و تن ضعیف فاطمه.

اما ضربه دیگری بر او وارد شد «کسی دیگری به جانشینی پیغمبر انتخاب شده است» چه فرقی می کند این جانشین ابوبکر باشد و یا دیگری، بهرحال، علی نبود. برای فاطمه همه چیز سقوط کرده است. سرنوشت اسلام، در سینه یقین می شود بی حضور علی، سلمان، ابوذر، عمار و مقداد و چند تنی دیگر.

بنی امیه که دشمن مهاجر و انصاری و خصم علی و عمر همه جا تبلیغ می کنند که علی «ابوتراب» است، «علی نماز نمی خواند» ام المؤمنین دختر ابوسفیان است، خانه ابوسفیان است.

اکنون در مدینه تاریخ به سه نقطه می اندیشد با تأملی بسیار محمد، خانه فاطمه و کنارش خانه پیغمبر که اکنون دیگر سکوت کرده است و شگفتا که این هر سه یکجایند دیوار به دیوار.

عمر از این تنها نقطه مقاومت در برابر حکومت جدید خشمگین است تحمل دیدن کانون مقاوم را ندارد آن هم در مسجد که پارلمان و مقر حکومت خلیفه است فریاد عمر بلند می شود که من این خانه را با اهلش به آتش می کشم این محله را فاطمه به روشنی شنید.

در خانه ی فاطمه به مسجد باز می شود و شنید که صداهایی با شگفتی به او می گویند - گرچه در خانه فاطمه باشد؟

و عمر با همان لحن قاطع: باشد

و اکنون آتش به مسجد آورده است و آتش بر در خانه ی فاطمه و هیاهوی جمع و فریاد رعب آور عمر که: ای علی، بیرون بیا

ناگهان فریاد فاطمه که پشت درآمده بود برخاست فریادی که تمامی انده عالم را با خود داشت - ای پدر، ای رسول خدا، بعد از تو از پسر خطاب و پسر ابی قحافه چه ها که ندیدم!

همراهان عمر چند گام عقب رفتند. این فریاد گریه و خشم دختر محبوب پیغمبر است.

گروهی با شرم بازگشته - عمر تنها مانده و اکنون همه بر ابوبکر گرد آمده اند و داستان فاطمه را گفتند این بار ابتکار ابوبکر به دست گرفته «او با تیغ می برید و این با پنبه»

فاطمه با مصیبت خو کرده و در گهواره مبارزه بزرگ شده است به در خانه علی آمدند اجازه خواستند که وارد شوند فاطمه اجازه نداد علی بیرون آمد گفت اجازه ورود دهد و فاطمه در برابر علی مقاومت نکرد اما فقط سکوت کرد، سکوتی که از خشم لبریز شدند وارد شدند، بر فاطمه سلام کردند پاسخشان را نداد تنها رفت. ابوبکر احساس کرد که خشم و نفرت فاطمه از حد گذشته است با لحن آرام گفت ای دختر محبوب رسول خدا. به خدا قسم که خویشاوندی رسول خدا برای من عزیزتر است از خویشاوندی خودم. و تو از عایشه محبوب تری، آن روز که پدر تو مرد، دوست داشتم که من می مردم و نمی ماندم. می بینی که من ترا می شناسم و فضل و شرف را اعتراف دارم و اگر حق و میراث رسول خدا را از تو باز گرفتم تنها از آن رو بود که از او شنیدم که می گفت: «ما پیامبران ارت نمی گذاریم، آنچه از ما می ماند صدقه است» فاطمه بدون تردید به صدا در آمد

شما دو نفر از رسول خدا شنیدید که می گفتید خشنودی فاطمه، خشنودی من است و خشم فاطمه خشم من، آنکه فاطمه را دوست بدارد مرا دوست داشته است و آنکه فاطمه را خشنود سازد مرا خشنود... هر دو با هم پاسخ دادند آری از رسول خدا (ص) شنیده ایم و او بی درنگ گفت شما مرا به خشم آوردید و خشنودم

نساخید و اگر رسول خدا را ببینم، شکایت شما دو نفر را می کنم. ابوبکر به گریه رفت و عمر بدنالش اما کارگزاران و مصلحت اندیشان قدرت او را قانع کردند که صلاح امت نیست کنار روید و صلاح اندیشی ها را پذیرفت و رام گردید و نخستین تصمیم مصدوره فدک بود علی از نظر مالی فلج و زندگیش در گرو حقوق کمی از بیت المال بود...

فاطمه از پاننشست در زیر کوهی از انده مبارزه با خلافتی را که عصب می دانست و خلیفه ای را که ناشایست می شمرد ادامه داد بصورت حمله و انتقاد... به باز گردادن قدرت چندان امیدی نداشت و می دانست حق علی از دست رفته است اما استقرار قدرت فاطمه را از مسؤولیت مبارزه به خاطر حق و علیه باطل میرا نمی سازد.

مدینه شاهد شگفت انگیزه ترین منظره های تاریخ است در کنار مسجد پیغمبر، مردی همسرش را بر مرکبی می نشاند و در کوچه های خلوت شهر می گرداند پیاده علی و سوار فاطمه. علی و همراهش به سراغ انصار می روند که در حکومت جدید سهمی ندارند فاطمه شخصا به سراغ صمیمان می رود هر شب همراه با علی به مجالس آنها می رود، با آنها حرف می زند بطران انتخابات را ثابت می کند شتابزدگی سطحی و غافلگیری سیاسی را فاش می کند.

دشمنان فاطمه در اینجا بسیار نیرومندتر از دشمنانی اند که در مکه با آنان مبارزه می کرد.

خانه نشینی علی آغاز یک تاریخ هولناک و خونین است و بیعت سقیفه که آرام و هوشیار آغاز شد روح فاطمه آزرده همچون پرنده ای که بالهایش شکسته است در سه گوشه غم زندانی و بی تاب چهره خاموش و دردمند همسرش، سیمای غمزده فرزندش و خاک سرد و ساکت پدر، گوشه ی

خانه نشینی علی آغاز یک تاریخ هولناک و خونین است و بیعت سقیفه که آرام و هوشیار آغاز شد روح فاطمه آزرده همچون پرنده ای که بالهایش شکسته است در سه گوشه غم زندانی و بی تاب چهره خاموش و دردمند همسرش، سیمای غمزده فرزندش و خاک سرد و ساکت پدر، گوشه ی

خانه نشینی علی آغاز یک تاریخ هولناک و خونین است و بیعت سقیفه که آرام و هوشیار آغاز شد روح فاطمه آزرده همچون پرنده ای که بالهایش شکسته است در سه گوشه غم زندانی و بی تاب چهره خاموش و دردمند همسرش، سیمای غمزده فرزندش و خاک سرد و ساکت پدر، گوشه ی

خانه نشینی علی آغاز یک تاریخ هولناک و خونین است و بیعت سقیفه که آرام و هوشیار آغاز شد روح فاطمه آزرده همچون پرنده ای که بالهایش شکسته است در سه گوشه غم زندانی و بی تاب چهره خاموش و دردمند همسرش، سیمای غمزده فرزندش و خاک سرد و ساکت پدر، گوشه ی

خانه نشینی علی آغاز یک تاریخ هولناک و خونین است و بیعت سقیفه که آرام و هوشیار آغاز شد روح فاطمه آزرده همچون پرنده ای که بالهایش شکسته است در سه گوشه غم زندانی و بی تاب چهره خاموش و دردمند همسرش، سیمای غمزده فرزندش و خاک سرد و ساکت پدر، گوشه ی

خانه نشینی علی آغاز یک تاریخ هولناک و خونین است و بیعت سقیفه که آرام و هوشیار آغاز شد روح فاطمه آزرده همچون پرنده ای که بالهایش شکسته است در سه گوشه غم زندانی و بی تاب چهره خاموش و دردمند همسرش، سیمای غمزده فرزندش و خاک سرد و ساکت پدر، گوشه ی

خانه نشینی علی آغاز یک تاریخ هولناک و خونین است و بیعت سقیفه که آرام و هوشیار آغاز شد روح فاطمه آزرده همچون پرنده ای که بالهایش شکسته است در سه گوشه غم زندانی و بی تاب چهره خاموش و دردمند همسرش، سیمای غمزده فرزندش و خاک سرد و ساکت پدر، گوشه ی

خانه نشینی علی آغاز یک تاریخ هولناک و خونین است و بیعت سقیفه که آرام و هوشیار آغاز شد روح فاطمه آزرده همچون پرنده ای که بالهایش شکسته است در سه گوشه غم زندانی و بی تاب چهره خاموش و دردمند همسرش، سیمای غمزده فرزندش و خاک سرد و ساکت پدر، گوشه ی

خانه نشینی علی آغاز یک تاریخ هولناک و خونین است و بیعت سقیفه که آرام و هوشیار آغاز شد روح فاطمه آزرده همچون پرنده ای که بالهایش شکسته است در سه گوشه غم زندانی و بی تاب چهره خاموش و دردمند همسرش، سیمای غمزده فرزندش و خاک سرد و ساکت پدر، گوشه ی

خانه نشینی علی آغاز یک تاریخ هولناک و خونین است و بیعت سقیفه که آرام و هوشیار آغاز شد روح فاطمه آزرده همچون پرنده ای که بالهایش شکسته است در سه گوشه غم زندانی و بی تاب چهره خاموش و دردمند همسرش، سیمای غمزده فرزندش و خاک سرد و ساکت پدر، گوشه ی

خانه نشینی علی آغاز یک تاریخ هولناک و خونین است و بیعت سقیفه که آرام و هوشیار آغاز شد روح فاطمه آزرده همچون پرنده ای که بالهایش شکسته است در سه گوشه غم زندانی و بی تاب چهره خاموش و دردمند همسرش، سیمای غمزده فرزندش و خاک سرد و ساکت پدر، گوشه ی

خانه نشینی علی آغاز یک تاریخ هولناک و خونین است و بیعت سقیفه که آرام و هوشیار آغاز شد روح فاطمه آزرده همچون پرنده ای که بالهایش شکسته است در سه گوشه غم زندانی و بی تاب چهره خاموش و دردمند همسرش، سیمای غمزده فرزندش و خاک سرد و ساکت پدر، گوشه ی

خانه عایشه همه رنج هایش را بر مرگ پدر می گریست، هر روزگویی نخستین روز مرگ وی است. بی تابی هایش بیشتر و ناله هایش دردمندتر، زنان انصار بر او جمع و می گریستند در شدت درد و اوج ضجه هایی که دلها را بدرد می آورد. غم او دشوارتر از آن بود که کسی بتواند تسلیتش دهد و او را به شکیبایی بخواند.

روزها و شب ها چنین می گذشت و فاطمه در اندیشه مرگ، انتظار بی تاب رسیدن مژده ی نجاتش که پدر داده است. اما زمان دیر می گذرد ۹ روز است که پدر مژده مرگ داد و مرگ نمی رسد چرا امروز دوشنبه سوم جمادی الثانی است، سال یازدهم هجرت، سال وفات پدر کودکانش را یکایک بوسید حسن هفت ساله، حسین شش ساله، زینب پنج ساله و ام کلثوم سه ساله.

و اینک لحظه وداع با علی چه دشوار است اکنون علی باید در دنیا بماند سی سال دیگر!

فرستاد «ام رافع» بیاید، وی خدمتکار پیغمبر بود از او خواست که ای کنیز خدا، بر من آب بریز، تا خود را شستو دهم، با دقت و آرامش شگفتی غسل کرد و جامه های نوی را که پس از مرگ پدر کنار فکنده بود و سیاه پوشیده بود پوشید، گویی از عزای پدر، بیرون آمده و اکنون به دیدار او می رود.

به ام رافع گفت: بستر مرا در وسط اطاق بگستران... آرام و سبکبار بر بستر خفت، رو به قبله کرد در انتظار ماند لحظه ای گذشت و لحظاتی... ناگهان از خانه شیون برخاست پلکهایش را فرو بست شمعی از آتش و رنج در خانه علی خاموش شد و علی تنها ماند با کودکانش از علی خواسته بود تا او را شب دفن کنند، گورش را کسی نشناسد آن دو شیخ از جنازه اش تشییع نکنند و علی چنین کرد. اما کسی نمی داند که چگونه؟ و هنوز نمی داند کجا؟

در خانه اش؟ در بقیع؟ معلوم نیست و کجای بقیع معلوم نیست.

آنچه معلوم است رنج علی است، امشب بر گور فاطمه. (بر محققان است تا تحقیق کنند، اما من محقق نیستم و نمی خواهم جای قبرش را پیدا کنم و مدفن او باید نامعلوم بماند تا آنچه او می خواست معلوم بماند او می خواست قبرش را نشناسند هیچگاه و هیچ کس تا همیشه، همه کس بیروند، چرا؟)...

از شخصیت فاطمه سخن گفتن بسیار دشوار است. فاطمه یک «زن» بود، آن چنان که اسلام می خواهد که زن باشد. وی در همه ی ابعاد گوناگون «زن بودن» نمونه شده بود.

مظهر «یک دختر» در برابر پدرش

مظهر «یک همسر» در برابر شویش

مظهر «یک مادر» در برابر فرزندان

مظهر «یک زن مبارز و مسؤل» در برابر زمانش و سرنوشت جامعه اش

وی خود «یک امام» است یک اسوه، یک شاهد، برای هر زنی که می خواهد شدن خویش را خود انتخاب کند.

نمی دانم چه بگویم؟ بسیار گفتم و بسیار ناگفته ماند.

نمی دانم از چه بگویم؟ چگونه بگویم؟

خواستم از «بوسه» تقلید کنم، خطیب نامور فرانسوی که روزی در حضور در مجلس با حضور لویی، از «مریم» سخن می گفت.

گفت هزار و هفتصد سال است که همه ی سخنوران عالم دربار مریم را سخن داده اند.

هزار و هفتصد سال است که همه ی فیلسوفان و متفکران ملت ها در شرق و غرب، ارزش های مریم را بیان کرده اند، سیما و حالات مریم هنرمندان، چهره نگاران، پیکره سازان بشر، اعجاز کرده اند.

اما مجموعه گفته ها و اندیشه ها و کوشش ها و هنرمندی های همه در طول این قرن های بسیار، به اندازه این کلمه نتوانسته اند عظمت های مریم را باز گویند که «مریم مادر عیسی است» و من خواستم با چنین شیوه ای از فاطمه بگویم، باز درماندم.

خواستم بگویم: فاطمه دختر خدیجه ی بزرگ است دیدم که فاطمه نیست

خواستم بگویم که: فاطمه دختر محمد (ص) است دیدم که فاطمه نیست

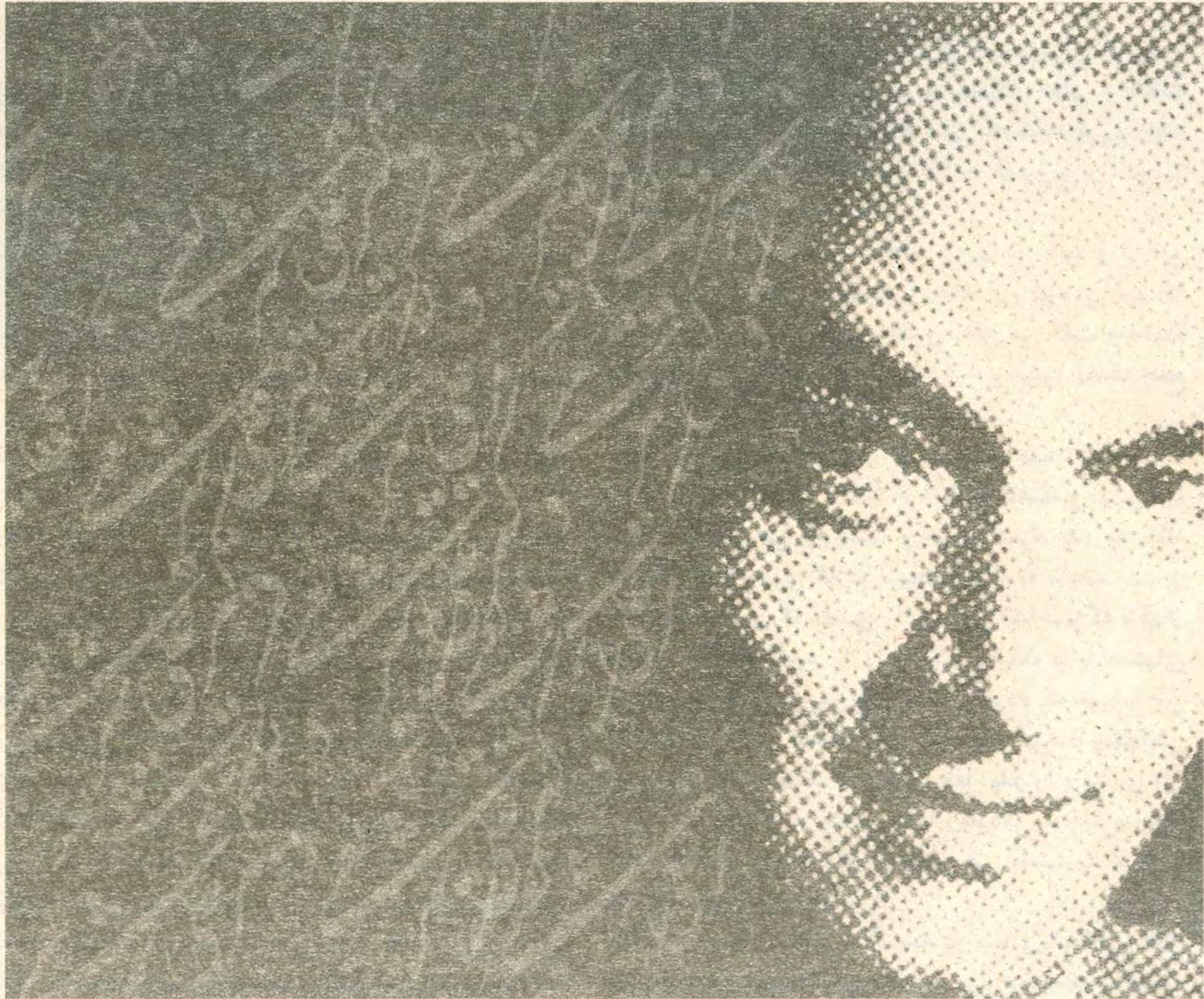
خواستم بگویم که: فاطمه همسر علی است دیدم که فاطمه نیست

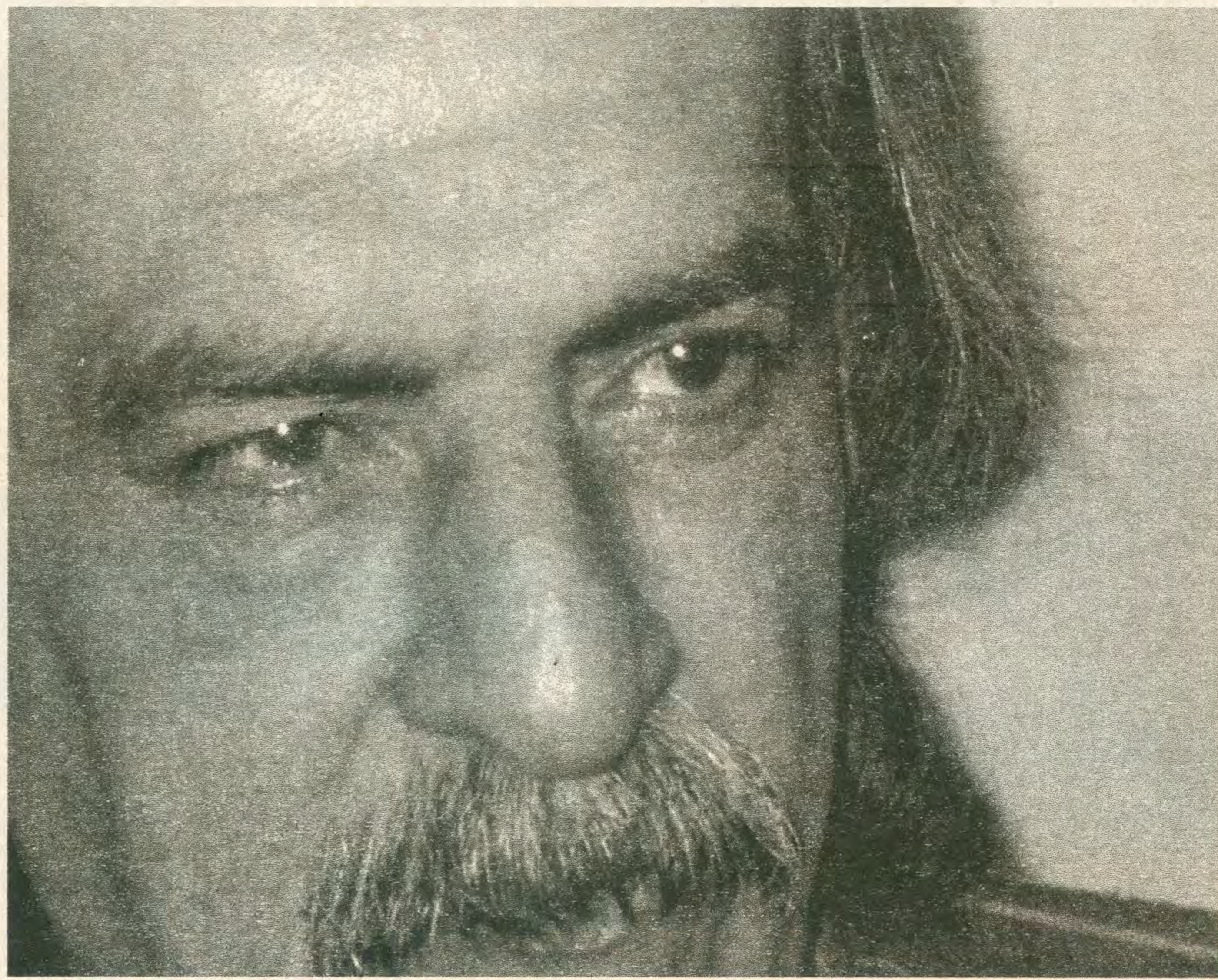
خواستم بگویم که: فاطمه مادر حسین است دیدم که فاطمه نیست

خواستم بگویم که: فاطمه مادر زینب است باز دیدم که فاطمه نیست

نه، این ها همه هست و این همه فاطمه نیست.

فاطمه، فاطمه است





حرمت به معلم یک تکلیف است

ایرج صغیری

همیشه به ما می گفتند که (معلم را باید حرمت گذاشت) این را نه در حد یک توصیه و یا نصیحت خیرخواهانه می گفتند نه، بلکه به مثابه یک تکلیف خطیر و انسانی آن چنان که اگر کسی با این تکلیف در مقام مقابله بر می آمد، او را چون کافری می دیدند که یک تعهد اصلی زندگی خویش را جدی نمیگیرد. این توصیه را از همه می شنیدم از پدر گرفته تا عمه، خاله و دوستان بزرگتر و حتی آخوندی که روی منبر وعظ می کرد و یا روزه می خواند و من در سنین کودکی مانده بودم که: «مگر آقای سیف مثلا چه کار شگفتی برای من انجام داده؟ یا خدا بیامرز آقای عماري چه کرده که تا این حد حرمت به او نهادن واجب و تکلیف شده» و هرچه می اندیشیدم کمتر جواب خود را می یافتم - آخر الف ب را یاد دادن که کار شاقی نیست. تازه حقوق هم می گیرد در برابر این شغلش دیگر اینجوری تا این حد محترم چرا؟

خدای نکرده نمی گویم احترام نمی گذاریم، نه هرگز. اما آخر تا این حد محترم برای ذهن کودکانه ی من قابل هضم نیست اما اینها هم گذاشتن به حساب خیلی توصیه ها و مسائل لغزهایی که بزرگترها سفارشان می کردند و بدون هیچ توجیه و تفسیری می پذیرفتم با این حال صادقانه اگر بگویم فراتر از یک سوال خالص هیچ چیز دیگری صمیمی نبود چیزی بود در حد یک تعارف اجباری و تکلیفی کسل کننده. در حد مشق شب نوشتن به عبارت دیگر مجبور به تظاهر بودیم. تمامی معلم های دوره ی دبستانم را دوست می داشتم و دارم همین طور همه ی دبیرهای دوره ی دبیرستان را حتی آنهایی که گاهی شدیداً تنبیه می کردند با این وصف نفهمیده بودم که چرا معلم شایسته ی عشق و محبت خالصانه ی ماست تا اینکه دردانشکده ی ادبیات مشهد «او» آمد و حرف زد، سخن گفت، درس داد و زیر و رویم کرد

خود را کودکی خنگ و ابله و ترسو و بی خبر از همه جا می دیدم که نه زیبایی گل را می شناسد و نه معصومیت پروانه و نه عزت روح رفیع آدمی و او آرام آرام یکی یکی یادم داد. پیش از او گلها را احياناً زیر پایم له می کردم. پرنده ها را با تیر و کمان می زدم و می کشتم و از باران و رعد و برق می ترسیدم - و آسمان را جدی نمی گرفتم - و شب جز یک تاریکی وحشت آفرین نبود برایم اما «او» یادم داد که گل زیباست. وبعد به هر گلی که می رسیدم تامل می کردم چه زیبایی شکوهمندی در خلقت گل نهفته است. عجب آنچه را که تا دیروز علف یا چمن می پنداشتم که تنها ارزش آن ارزش علوفه ای آن بوده و حالا گلبرگهایش ساقه اش با تمام سادگی آنچنان زیباست که مرا و امی دارد چشمهایم را برای نگاه کردن به اطرافم بیشتر باز کنم. ای داد و بیداد من تا افق می توانم ببینم چقدر چشمهای من می توانست ببیند و من غافل بودم - اینها را همه «او» یادم داد او، آنهم با محبتی که رنگ و بوی آبی داشت و از آسمان نشانه هایی بی چون و چرا داشت همین باران، باران که هیچ حس خاصی در من نمی چشاند

یادم داد. این آب هایی که مفت مجانی از آسمان سرازیر است جانمایه هر جاندار زمینی است - فهمیدم پرنده معصوم است، آسمان بلند است و باشکوه فهمیدم که من چه قدرتها دارم من چه کارهایی می توانستم انجام بدهم و ندادم. آخر نمی دانستم - حالا معنی معلم را می فهمم. وحق او را می شناسم حالا می دانم که چرا معلم محترم است و عزیز و حرمت نهادن او تکلیف است. آنهم این معلم که خود به چشم دید، که آماده است تا جان خویش را بر سر تعلیم ما گذارد و حالا چگونه این معلم را حرمت نهم که در خور عظمت او باشد در خور ایثارها و فداکاریهای بی غل و غش او باشد تازه فهمیده بودم که اینکه می گویند معلم قدر دارد. قدر او چگونه است. تازه داشتم می فهمیدم که تمامی ارزشهای من بسته به معلم می باشد.

او ژرفای روح شاگردانش را می کاوید و هر جا که قدرت و اثری می یافت آنرا در خدمت انسان و فدای صاحبش به تحریک وامی داشت - بعد از دیدار او بود که فهمیدم - من برخوردار از چه مواهب الهی ای هستم و چه قدرتهایی دارم و خود بی خبرم - او از من یک «من» دیگر ساخت، یک «من تازه» با هزاران برابر قوی تر و با ارزش تر - اینکه که سالها از آن دوران صمیمی خدایی گذشته است می نشینم و به آن لحظه های دور دست عزیز خیره می شوم. از لا بلای دهها سال غیاب زمانه و از میان خار و خسبایی که همیشه محاصره اش کرده بودند از امواج سهمگین تهمت های ناروا و طوفان بد گویی ها، سعایت ها کینه ها و حسادتها و بخل ها با وجود این انبوه مانع باز هم او را پاک می بینم دو چشم مهربان و پر فروغش را می بینم و گریه های غریبانه اش را به جان و دل می شنوم او سر به آستان بی بی اش زینب (س) نهاده در اندوه دردمندترین روز روزگار شرکت جوید. هنوز هم گویی

با چشم های نگران و آرزومند جوانان این آب و خاک را می نگرند. او که خود سخنگوی فاجعه ایران بود در آستان بارگاه سخنگوی فاجعه کربلا کاشانه جاوید خود را برگزید زیرا به این بزرگ بانوی بی بدیل عشق می ورزید و تمام تلاش او پیروی از این بزرگوار بود. خود علاوه بر اینکه در وصیتنامه رسمی خویش آشکار قید کرده، بارها و بارها حتی سر کلاس هایش مکرر گفته است که «آرزو دارم در شام دفن شوم در کنار دختر علی(ع) و در استانه خواهر سید الشهدا و زیر سایه شیر زن تاریخ زینب کبری(س) مسکن همیشگی داشته باشم» چه آرزوی زیبایی و چه وصیت معنی دار و هنرمندانه ای! این معلم عزیز حتی در مرگ و پس از مرگ خود نیز پیامهای شریف انسانی بر جای نهاده است. آرزوی تدفین در شام در محل زینبیه ضمن آنکه نشان دهنده عشق واردات او به بانوی سخنور اسلام است، پاسخ دندان شکنی است به به تمامی تهمت ها و دروغ های بدکاران و حسودان تا عشق و تفکر اندیشه راستین دکتر «علی شریعتی» را نشان داده باشد.



تقدیم بہ شاگرد استاد

استاد ایرج صغیری

